

فصل سوم در مکاتیب قاضی ثناء الشهدانی تپی رحمۃ اللہ علیہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

مکتوب اول بمولوی حضرت شاه غلام علی صاحب در بیان نسبت
بین الخالق و المخلوق و توحید و جود و شهود و مسئله جبر و قدر و دیگر
مسائل ضروریہ شریعت و طریقت

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی لا اله الا هو کل شیء هالک الا وجهه والصلوة والسلام علی
محمد عبد ورسوله بعد از حمد و صلوة فقیر حقیر محمد ثناء الشهدانی خدمت مولوی صاحب مخدوم مهران مولوی
غلام علی حیو سلمه ربہ التماس میکند کہ فقیر درین آیام بقربتی در بلده سونی وار شده بود کتابی برای اشتغال
همراه داشت و مشاغل طاعت مستوعب اوقات نتوانست شد و نفس را تعطیل گذاشتن خوب نبود
اندا پیران عظام در مسائل دینی و معارف تصوف مکاتیب نوشته اند پس بقول حضرت سولانا روی
قدس سرہ مصرعہ آنچه انسان میکند بوزینه ہمہ بنماظر فاتر گذشت کہ تقلید سنت سینه پیران عظام
در بیان نسبت بین الخالق و المخلوق و توحید و جود و شهود و مسئله قربیت و مسئله جبر و قدر مکتوبی
بنویس چون این قسم مقالات بجانب حضرت پیر و مرشد دستگیر ادام اللہ برکاتہ نوشتن وزیر و بکوان فرشتان
سوی ادب و نامناسب دید از یاران طریقہ آن مهربان را مخاطب می نمود و دانسته ناچار بچند فقرہ نامرود متصد
شد اما آنکہ از نظر کمی اثر بجانب حضرت ایشان مد اللہ تعالی ظلال نگذر و شایان اعتماد و قبول نیست اند
متمم است کہ این عریضہ را بجانب اقدس بگذرانند و ازین فقرات آنچه بصواب و صحیح عمل شود و نقل آن برداشته
بفقر عنایت فرمایند کہ از اسلام داند و آنچه بقلم اصلاح منسوخ گردد و از این اندازند تا میسر از سقیم آید یا زیاده قابل

استقامت کرد و لا تنظر و الی من قال و انظر الی ما قال قال علیه الصلوة والسلام کلمة
 حکمة ضالة الحکیم حیث وجدناها فاحتجبها السلام علیکم ورحمة الله علیه التوکل و به الاعتصام
 مخدوم و مقرر عقل است للعصمکن فی نفسه لیس و له من علته لیس پس ممکن را تا نسبتی با علت
 که فی نفسه او را لیس و وجود ثابت باشد و واجب بوجود و تحقق نباشد موجود نبود و تا موجود نباشد هیچ چیز را
 بر وی حمل نتوان کرد که برای حمل ایجابی وجود موضوع شرط است و در حالت عدم سلب شی از نفس او صحیح است
 و زید را زید نتوان گفت پس ممکن را علت او از ذات او اقرب است قال الله تعالی من احب الیه
 من جبل لورید پسر کلام در آنست که ممکن چنانچه در وجود محتاج است بواجب در بقا هم محتاج بواجب است
 یا بعضی مشکلان در میان ممکن و واجب نسبت کوزه و کلال فهمیده اند که در بقا محتاج نیست و درین
 قول برخلاف جمهور عقلاستقتار عالم از صنایع لازم می آید و نفس قطعی دال بر عدم لزوم احتیاج است حیث
 قال عز وجل یا ایها الناس اتقوا الله الی الله و الله هو الغنی و الخفی و الخفی که لهذا قائلان
 این قول برای بعضی ازین قباحست تجدد و اشغال قائل شده تا دوام احتیاج ثابت شود و در واقع برای
 اثبات دوام احتیاج احتیاج انیمه تکلفات نیست نسبتی که ممکن را با واجب است نسبت کوزه و کلال را با آن
 چه مشابست ماده کوزه که عناصر اربعه است مثل کلال بلکه بیشتر از کلال مخلوق الی است جل سلطان و صورت
 کوزه که عرض است وضع تیز مخلوق حق اند سخنان مگر آنکه حرکات دست کلال بنا بر جری عادت الی غیر برمانه
 از سعادت آن صورت آمده باز آنحرکات که بنا بر عادت الله تعالی از سعادت واقع شده نیز مخلوق حق اند
 جل و عللا و سبب توهم قدرت و ارادت که در کلال مخلوق گشته کلال را کاسب این حرکات میگویند نه
 خالق آن پس نسبت میان ممکن و واجب مانند نسبت کوزه و کلال خیال کردن محض غلط فهم و قصور
 عقل است و ما للترا اب و رب الاسر باب بلکه میان ممکن و واجب نسبتی است معلوم الایثیه
 مجهول الکیفیه که مثل ندارد پس تشبیه و تمثیل او چه گفته شود و لکن کینه شئی که لانی الذات و لانی
 الصفات و لانی النسب و لانی الاعتبار و لانی شئی من الاشیا و سمیت چگونیم با تو از مرغی نشانه
 که با اعتقاد بودیم آشیانه از عناق است نامی پیش مردم از مرغ من بود آن نام هم گم به و حق آنست که ممکن
 در بقا هم محتاج است بعلت موجوده خود که بقا عبارتست از وجود در زمان ثانی و چون ممکن وجود را در زمان

اول مقتضی نیست در زمان ثانی چگونه مقتضی باشد که اقتضا حقیقت با اختلاف از منته مختلف نشود و در زمان ثانی
 معلوم اگر مقدار حرکت فکلی می بود نیز حقیقت امکانی را مقتضی وجود نمی توانست کرد حال آنکه این مذہب
 اهل است که فلک حادث زمانی است قال الله تعالی فقطعنا من سبعم ستموا به فی یوم مبین
 و گسایند فلک را شکر نمیدانند بلکه گسایند فلک را هم نمیدانند آنها هم زمانه خیال کرده اند از صبح تا شام
 تفاوت بین این دو غرض ممکن در زمان ثانی هم وجود را تقاضا نمی کنند چه اگر تقاضای وجود کند ممکن نباشد واجب
 شود و قلب ما هست لازم آید و آنچه میگویند الشیء مالم یجب لم یوجد و آنکه میگویند الممكن محض
 بوجودین سابق و لاحق مراد ایجاد واجب با تعیر است یعنی واجب است با تقضای علت خود با اقتضا
 نفس خود که آن محال است پس ثابت شد که ممکن در وجود و بقا محتاج است بعامل تعالی شأنه تا وقتی که بر
 ممکن باز واجب فاضله وجود باشد ممکن موجود بود و مصدر آثار باشد و چون فیضان منقطع شود هیچ اثری از ممکن
 بر صفحه روزگار نیافتد پس حال ممکن مثل حال زینی است که بمقابل آفتاب روشن شده تا وقتی که مقابل باقیست
 و ستاره باقیست و چون غباری یا ابری بمیان آید و مقابل ماند از نور و روشنی اثر هیچ نماند است و چون جهان
 و جهان چون کالبد کالبد از وی پذیرد ابد پس با نیمنی ممکن را ظل واجب میگویند چنانچه آفتاب را که
 بر روی زمین است ظل آفتاب میگویند با نیمنی که ممکن را با واجب مماثلت و شباهت است چنانچه ظل
 باصل که ایجاد است هیچ مماثلتی و مشابهتی نیست بلکه با نیمنی که چنانچه ظل را هیچ تحقیقی و اصلی نیست وجود او
 همان وجود اصل است همچنان ممکن را وجودی متاصل نیست وجود او همان اصل است پس نمی بینی که با هست
 ممکن فی نفسها تحقق ندارد و وجود او بمعنی مصدری که بر او از مبدأ فیاض فایض گشته امریت انتزاعی چیزی
 با وی منتظم نشده و با بالوجودیه و نشاء انتزاع این وجود همان نسبت است که ممکن را با واجب بهم میرسد
 آنهم امریت الیمنتسبین پس وجود ممکن بمعنی بالوجودیه نیست مگر ذات واجب تعالی و تقدس یا صنعتی
 از صفات او - سوال وجود ممکن بدیهی است کسیکه بصفات اعتقاد ندارد او هم از ممکن وجود مصدری
 انتزاع کرده حکم بوجودیت او میکند پس اگر ذات واجب تعالی شأنه نشاء این انتزاع باشد باید که منکر
 صانع انتزاع وجود نکند و حکم بوجودیت ممکن نماید - جواب این ملازمه ممنوع است یعنی هرگز انتزاع
 انتزاع خبر ندارد انتزاع نکند و حکم بوجودیت ممکن نماید نمی بینی که اگر شخصی ماه را در آب پلور آینه

می بیند گو تهر باه آسمان نکرده است و از ان خبر ندارد البته حکم میکند بوجود ماه و در آب یا در آئینه همچنان هر که
 ممکن را می بیند هر چند از فراطعناوت و جهل از وجود متاصل خبر ندارد حکم میکند بوجود در ممکن غایب مافی الباب
 همان ممکن را بوجود متاصل میداند چنانچه طولی در آئینه صورت خود را دیده آنرا بوجود در و هم خود متاصل فهمیده
 با وی در سخن می آید پس ممکن را خبر در خزینه و هم حقیقی و شوقی نیست و وجود این کثرت و همی مایل به موجودیت
 واحد حقیقی است که ازین کثرت در ان وحدت حقیقی ظلی نیامده و گرومی بدان تنزه او نرسیده چنانچه زید که
 در آئینه خانه رود و صورت های متعدد پدیدار شود همان زید یک زید است چنانچه بود و هو الا ان کما کان
 و اعیان العالم ما شئت من الخلق جو دشمن لا اوم فی الکون و لا لیس و لا ملک سلیمان
 و لا بلقیس و قال کل عبارة دانت المعنی و یاسن هو القلوب متقاطیس و چون نمشار این و هم و وجود
 این کثرت ذات واجب تعالی شأنه یا صفی از صفات اوست نه فرض فارضان و نه اعتبار معتبران این هم
 و هم متیقن است که یغنی معتبران متغنی نشود ربنا ما خلقت هذا باطلاً لم یحکما نك ففنا عذاب
 النار یعنی ما خلقت باطلا لا یترب علیه الاحکام و الا تا ربل خلقت دلیلا علی صانع سبیل الی معرفت فانی
 من عرف نفسه فقد عرف ربه سبحانه عن کل ما لا یقیق بشانک ففنا عذاب النار المترب علی عدم العرف
 و الا یمان مخدوم چون نسبت بین ممکن و الواجب چنین متحقق شد که وجود او همان ذات است
 تعالی و تقدست پس صوفیه وجودیه در غیبات سکر این کثرت و همی را همین واجب گفتند و عدم
 ذاتی او را در نظر نیاورند و قائل به اوست شدند و گفتند رباعی همسایه و همنشین و همه همه اوست
 و در دلق گدا و اطلس شه همه اوست و لیکن مرتبه تنزیه را علی حد ثابت میکنند و میگویند و در انجمن فرق
 و نهانجام جمع و باشد همه اوست ثم باشد همه اوست و نهانجام جمع عبارت از مرتبه تنزیه است و اگر کسی
 مرتبه تنزیه را نفی کرده وجود را مانند کلی طبعی منحصر درین کثرت دارند ملحد باشند و صوفیه شهودیه که صحو ذات
 بهم رسانیده اند بشهود وحدت حقیقی در کثرت و همی حکم کرده همه از دست میگویند و چون تعمق نظر کرده شود
 همه نیستند موجود اوست ظاهر میشود قوله تعالی کل شیء عها لک الا وجهه قوله علیه السلام
 ان اصدق القول قول اللبید الا کل شیء عها خلا الله باطل دلیل است برین مدعا چنانکه بالک
 و باطل یعنی آنکه کان بالکا و یکون باطلا گفتن مجاز است و تکلف و معنی حقیقی تباد است که بالک

و باطل فی الحال بل علی الدوام محذور و این نسبت که ممکن را با واجب گفته اند شاید نزدیک صوفیه و بودیه
و شهودیه است با صفات واجب یعنی با عیان ثابته کلمات واجب و حضرت علم باجمال و تفصیل ظهور یافته اند
مشهور گشته آنها صفات را عین ذات میگویند لاجرم همه دست گفتن بر آنها گران نیامده و حضرت مجدد الف ثانی
رضی الله تعالی عنه را چون حد بصیرت کامله عطا شده ذات مقدس را غنی عن العالمین دریافتند و صفات
را در دو مرتبه دیدند عین ذات هم گفتند و بشیون و اعتبارات تبخیر نمودند و در ائمه بر ذات هم گفتند چنانچه علامت
و جماعت شکر الله تعالی هم بدان قائل شده اند و تبارک و تعالی و حدیث همین است و ممکنات را با هیچ یکی از مرتب
ذات و صفات نسبت مذکوره بلا واسطه نیافتند عالمی دیگر بر ایشان ظاهر شد و مسمی بظلال کردند و آن اعدام
اضافه اند یعنی نقائص صفات الهیه جلالت عظمتها که بنابر مقابله و حضرت علم ثبوت و تقریر یافته ممکنات را بر این
مرتبه ظلال نسبت مذکوره ظاهر شده و حقائق ممکنات نزد حضرت مجدد این دایره ظلال مشهور گشته اند لاجرم
انده سبحانه تعالی و راه الودائع و راه البرزبان شریف ایشان گذشته و از کمال ادب
و تحاشی از مناسبت در بیان ممکن و واجب غیر از نسبت خالقیت و مخلوقیت بر زبان شان نرفته و از قول
رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله سبعمائة الف حججا با من نور و ظلمة لو کشف
لا حرق سحافات وجهه ما انتهى الیه بصر من خلقه استنباط این مذهب میتوان شد
سوال از تقریر سابق ظاهر گشته که ممکن را با واجب نمیتوانست که آن نسبت سبب است و بود ممکن را یعنی
صدری و بعلاقه همان نسبت ذات واجب یا صفاتی از صفات او تعالی وجود ممکن یعنی مابالوجودیه و قرار
یافته و بعلاقه همان نسبت در زبان شریع واجب مافوق و ممکن را مخلوق میگویند و در اصطلاح صوفیه
واجب را اصل و ممکن را فاعل می نامند و چون بر مذهب حضرت مجدد الف ثانی در ظلال ممکنات را آن نسبت
نه بلوات است و نه با صفات بلکه با دایره ظلال است و چون ظلال منازعات و صفات باشند و اعدام داخل
منهومات آنها باشند لاجرم ظلال از ممکنات باشند و لازم آید که ممکن خالق ممکن باشد و این محال است
و مخالف نص قطعی لا اله الا هو خالق کل شیء و جواب مراد از اعدام که داخل منهومات
ظلال اند نقائص صفات کمال اند مانند صوت و جهل و غیر ذمعی و محم و کلم که در مرتبه علم و تقریر یافته باشد خود
یعنی حیات و علم و قدرت و سمع و بصر و کلام سبب مقابله منضج شده اند یعنی ضدین بیک ملاخط ملحوظ

شده اند و بطلال می گشته اند و شک نیست که صور علییه اعلام موجب است از دریا علم و امکان و حدوث را
 در آن گنجایش نیست و مغایرة او با صفت العلم مغایرة اعتباری است نه حقیقی پس آنچه شما گفتید که چون
 ظلال مغایرات و صفات باشند و اعدام و اقل مفهومات آنها باشند لاجرم از ممکنات باشند انچه مقدمه منوع
 نمی بینی که صفات مغایرات اند از ممکنات نیستند و تعد و قد ما مستقلا محال است نه تعد ذات و صفات
 و مراد از مغایرة ذات و صفات آنست که هر یک در تعقل جدا آیند و حل یکی بر دیگری بالمواطاة صحیح نیست نه آنکه
 و خارج هر یک مستقل باشد و هر یک از دیگری جدا شوند این قسم متغایرین را در اصطلاح اشعری لایین
 و لا غیر گویند و چون حال صفات با ذات در یافتی همین قسم حال ظلال است با صفات از دریای علم مخدوم
 نسبت مذکوره که منجم نسبت خالقیت و مخلوقیت است و هر چند ممکن را نسبت با صفات حق تعالی یا ظلال گفته
 می شود و حقیقت آن نسبت با ذات اوست و همه لا شریک له صفات و ظلال جمالی بجمالی بیش نیستند حق تعالی
 سُبْحَانَ اللَّهِ تَوَكَّلْنَا عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ مَا بَيْنَ يَدَيْهِ كَمَا تَصْلُحُ الْأَمْثَالُ الْمَصْبُوحُ فِي نَحْوِهَا
 الْبَاقِيَةُ كَمَا تَكُونُ دَرْجَةُ الْيُوقُودِ مِنْ النَّارِ كَمَا تَكُونُ دَرْجَةُ الْبَارِئَةِ مِنَ الْغَيْرِ كَمَا تَكُونُ
 يُصْنَعُ وَكُلُّهُنَّ نَوَافِلُ لِيُفْهَمَ أَنَّ اللَّهَ يُؤْتِي مَنْ يَشَاءُ مِنْ شَيْءٍ وَيُصْنَعُ اللَّهُ الْأَمْثَالُ
 لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ فِي تَبَوُّعِ أَذْنِ اللَّهِ الْآيَةُ شَجَرَةٌ مُبَارَكَةٌ زَيْتُونَةٌ
 که سبب روشنی مصباح است کنایه از مرتبه ذات است که شرفی بودن و غرضی بودن از آن متغی است و کنایه
 از اینها یقینی و لو لم تَنْفَسْهُ لَآتُكُنَا مِنْ أَمْرِ تَبَوُّعِ شَيْءٍ وَاعْتِبَارَاتِ است که در مرتبه ذات مندرج
 و مصباح کنایه از مرتبه صفات است که زاید بر ذات اند و بیشتر مصدر ظهور را گرفته و بجایه کنایه از مرتبه ظلال
 و مشکوة کنایه از عالم امکان است حاصل آنکه نور شجر مبارکه ذات تبویع و اشارت ذاتیه شیونات بصیاح
 صفات را اشارت بنخسیده و تبویع مصباح صفات را بجایه ظلال را و نشان کانه کوب وری ساخته و تبویع
 از بجایه ظلال ظلمت عالم امکان و ظلمت کفر از مشکوة قلوب و صدور المؤمنین و ظلمت غفلت و شرک و غی
 از مشکوة قلوب العارفين بر طرف ساخته نور علی نور منبسطه ظهور آیده قوله یفقدی الله لئلا یراه مَنْ یَشَاءُ
 عبارت است از هدایت کردن عارف بمراتب نور و بمرتب سر بیان نور ذات و در جمیع مراتب شیون و صفات و
 ظلال و ممکنات و ایراد اسم ذات در قوله تعالی اللَّهُ تَوَكَّلْنَا عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ دلیل قاضی است

فصل فی بیان لایین و لا غیر

بر آنکه ذات است که ما به الموجودیه همه اشیا است لا غیر محذور و مادر تقریر سابق مذکور شد هست که ممکن است نسبت
 با علت بهم نرسد محل اولی هم از دو ساقط است زیرا نمیتوان گفت پس علت ممکن از ذات ممکن بذات ممکن اقرب است
 و معاً و نحن اقرب الیه من جنس النور و لا انکشافی ظاهر شد و قاعده که نزد عقلا مقرر است که از ذات شی
 بیشی چیزی دیگر بلکه اقرب مساوی نتوان شد در اصل و ظل این قاعده منقوض است بلکه اصل بطل از ذات
 ظل اقرب است پس باید دانست که چنانچه اصل بطل از ذات اقرب است همچنین اصل الاصل بطل از ذات
 ظل و هم از ذات اصل اول وی اقرب است و همچنین اصل الاصل از همه اقرب است پس ذات بحت
 واجب تعالی شانه بکلیت اقرب است از شیونات و شیونات بوی اقرب اند از صفات و صفات اقرب اند بوی
 از ظلال و ظلال اقرب اند بوی از ذات وی و آنچه حضرت مجدد در فرموده اند سبحانه و تعالی و را الوراثم و را الورا
 این درایت در مراتب قرب مراد داشته اند نه در مراتب بعد فانه بعد فی الوجدان و اقرب فی الوجود
 و الله تعالی اعلم محذور و ما چنانچه ظلال و صفات در میان ذات بحت و عالم امکان بیش از مجابی بجهلی معلوم نیست
 همچنین قدرت و ارادت عباد در میان افعال اختیار عباد و در میان قدرت کامله و ارادت شامله الهی جل سلطان
 بیش از مجاب بجهلی مرگ نمی گردد و از اینجا مسئله حیر و قدر را باید فهمید پس فرق میان حرکت ارادی و بطش و حرکت
 ارعاش که بدیهی است جنبی است بر وجود قدرت بنده که حق تعالی در وی آفریده مجاب قدرت کامله خود ساخته است
 نه بر اشعار آن پس نه هب حیر باطل شده و چون قدرت ناقصه بنده بیش از مجاب بجهلی نیست نه هب قدرت
 باطل شد و نسبت خلق بحق تعالی و نسبت کسب به بنده که مستفاد قول تعالی خَلَقَكُمْ فَمَا تَعْمَلُونَ است
 ثابت گشت و چون ظهور قدرت کامله درین مجاب بجهلی مع الفعل ثابت میکنند و بیش از فعل نزدشان
 تو هم قدرت است نه حقیقت قدرت - سوال آنچه از تقریر سابق واضح شده آنست که در عالم امکان
 هیچ چیز وجود حقیقی ندارد تمام و از همه است پس مع الفعل قدرت حقیقی و بیش از فعل قدرت و همی چه معنی
 جواب بنا عالم بر و هم متیقن است لهذا آنرا قدرت حقیقی گویند و بیش از فعل موهوم بر و هم غیر متیقن است
 لهذا آنرا تو هم قدرت گویند سوال مناط تکلیف باتفاق ملا تو هم قدرت است نه حقیقت قدرت پس
 اگر در قدرت که مناط تکلیف واقع شده و هم غیر متیقن کانیاب الافعال معتبر باشد تکلیف با لایطاق جائز
 باشد چه اگر و هم را معتدات هم جولانگاه است و در ممکنات بطریق اولی و تو هم قدرت بر جمیع بیت الحرام و زیارت

بیت المعمور که در آسمان هفتم است یکسان است فاما الفرق بینا جواب اولاً آنکه تکلیف مالا یتطاق جائز است
اما تفصیلاً واقع نیست کریمه ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به بر جواز عدم وقوع آن دلالت دارد - ثانیاً آنکه
مردار تو هم قدرت که منافع تکلیف است آنست که نظر بر چیزی عاده قدرت متوهم بود و وقوع فعل بقدرت و اختیار
عبد نظر بر ظاهر حال تحمل باشد لهذا بر چیزی عاده حج بیت الحرام مقدور بود فرض شد و زیارت بیت المعمور
فرض نشد اما اگر کسی زیارت کردن بیت المعمور قسم خورده و ادبی ضیف روح نظر بر امکان حقیقی یمن منعقد شود
خلافاً لصاحبه و نظر بر امتناع عادی فی الفور حادث گردد و کفاره لازم آید و نیز نظر بر ظاهر حال بیان آوردن
بر الوجوه واجب گشت و تبرک آن کافر شد مگر نظر بر آنکه در علم ازلی ایمان او مقدر نبود اگر ایمان می آورد
انقلاب علم بجهل لازم می آمد پس ایمان آوردنش باین اعتبار محال بود و الله اعلم سبحانه و ربنا رب
العزّة عما یصفون و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین سوال مدّایه نور کمشکوة
فیها مصباح رفیع ساخته بفوقانی فی بیوت اذن الله ان ترفع ویذکر فیها اسمہ یسبح له فیها
بالغدو و الاصل ان یجالی لا تلهمهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله و اقام الصلوة و ایتة الذکر فی خوف
یوما تنقلب فیها القلوب و الابصار یحیرهم الله احسن ما عملوا و یزیدهم من فضله و الله یرزق
من یشاء بغير حساب وجه تفسیر چه باشد و نیز بعد از آن آیه فرموده و الذین کفروا اعمالهم کسلا
و یقیمه یحسبه الظان ما یحسب اذ جاءه کم یجدہ شیئاً و وجد الله عنده فوفاه حسابه و الله سریع
الحساب او کلمات فی بحر محیی یغشیه موج مزققة موج مزققة صحاب ظلمات بعضها فوق
بعض اذ اخرج یده لم یکن یرها و من ثم یجعل الله له نورا فاما له من نوره وجه تعلق این آیت با
سبق چه باشد - **جواب** و الله تعالی اعلم آنچه بر فقیر ظاهر می شود آنست
قوله تعالی فی بیوت اذن الله الی آخره قید کمشکوة فیها مصباح نیست بلکه
خرف تعلق است بقوله تعالی یحیرهم الله لنور من یشتاق یعنی با وجود سیرت نورانی از عرش
تا فرش و بودن او تعالی وجود مایات و قیوم اشیا برایت یعنی راه یافتن بمعرفت او تعالی
طی العموم نیست مخصوص است بهر کرا دیده بصارت کرامت فرماید و هدایتش خواهند
و آن هدایت منحصر است در اتباع شریعت و التزام مساجد که بیوت واجب تعظیم

و ساکن اهل امت اند بستم که قیماً بالتکدوالاصحابی دلایه دلیل است بر نیکی
عمده ترین حصول معرفت مصاحبت مردان خداست که بدوام ذکر و آگاهی موصوف اند رجالاً لا یلهیهم
تجارة ولا بیع عن ذکر الله عبارت از دوام آگاهی شان است و اینجا اشارت است بآنکه تجانی عن
دار الغرور و اجتناب از فضول مناجات مثل تجارت و مانند آن از اوصاف حمیده است هر چند از بیخانی
از بیع و تجارت و مانند آن مفهوم نمیشود بلکه بیان آنست که تجارت و بیع آنها را از یاد حق غافل نمیکند قوله
تعالی لا یجزيهم الله احسن مما عملوا و عده نعمای بهشت است قوله تعالی و ایزین یدک حشر من
فصله اشارت است بمعاملات حق با دوستان خود قوله تعالی و الذین کفروا اعمالهم کسراب
بفتیحة الایة بیان است این مدعا را که ریاضات کفار و اعمال شان ثمر عرفان نمیشود و تقدیر کلام آنست
و الذین کفروا الیه الله لنعازهم و بیانش آنست که اعمال شان بر دو گونه است قسمی است که در ظاهر
مردان حسن معلوم میشود مثل صدقات و صلوات و کف نفس از ایدار خلاق و عدالت و ترحم و مانند آن
چون ایمان شرط قبول اعمال است لهذا حال این قسم اعمال شان مانند سرب است که از دور نشد را میدانند و از
کنه که سیراب کند چون نزدیک بوی رسد بجز خست و اندوه تا فراید و قسمی ظاهر القبح است مثل بت پرستی و ظلم
و مانند آن حال این قسم اعمال شان مانند حال ظلمات است ظلمت بحر و ظلمت موجی که آن دریا را پوشیده است
و ظلمت موجی دیگر بالاسی موج اول و ظلمت ابر بالا همه ظلمات بعضی فوق بعضی اشارت بچهار درجه ظلمت که
که در کفار جمع شده اول ظلمت غفلت که طبعی نفس اماره و عناصر عالم خلق است و بمصاحبت شان در
لطائف عالم امر سرایت کرده این ظلمت بنظر ظلمت دریاست و دوم ظلمت کفر سوم ظلمت معاصی چهارم
اعمال این همه و ظلمت از آنها ظلمت اول ناشی هستند چنانچه امواج از دریا چهارم ظلمت موانع حاجی
و مصاحبان بد که در آخرت دوری آرزو کنند و گویند یا لیتنی که لا یخون فلا تاخیلک یا لیتنی
و بینک بعد المشرقین فیسئ القریس این مثابه ابر است که بالا آن سایه کرده و الله اعلم
مکتوب دوم نیز بحضرت شاه علام علی صاحب در تحقیق مقامات مجددیه
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آل و اصحابه اجمعین مولوی صاحب
شفیق مهربان من سلامت رفته سامی چند روز پیش ازین در تحقیق مقامات مجددیه رفته رسیده بود چون

فقیه بخاری داشت و درین ایام کم فرصت بود از رحمت بواب آن پیرداشته بودم معاف دارند اکنون متوجه
 دو روزه دیگر رسیدند تا چنانچه معلومات فقیر بود بحسب عقل و دانش خود ترسیم نمودم اگر خطای رفته باشد اصلاح فرمایند
 ماکان منه موافق الله ومن مشائخی وماکان منه خطاء فمینی والمسئول عن الله العفو
 و العفوان محققان طریقت چنان گفته اند که انسان مرکب است از ده لطیف پنج ازان از عالم
 خلق است عناصر اربع و نفس حیوانی که جسمی است لطیف ساری در جسم کثیف که در هر عضو عضو ساریت دارد
 و ناشی است از عناصر اربعه و از جهت لطافت خود مراتب است پنج لطیفه عالم را چنانچه آفتاب بر فلک است
 و بسبب مقابله و صفای آئینه زجاجی آفتاب و آئینه منعکس میشود و نور و حرارت و لون آفتاب و آئینه پدیدار
 میگردد و حال آنکه آفتاب از اوج خود بیرون نکرده همچنین لطائف عالم امر قلب و روح و سر و دخی و اعضاء که سقراطها
 فوق العرش است کریمه قل الله و من امری و ما انا فیتم من العلم الا کلیل لک در شان آنهاست
 درین آئینه نفس منعکس گشته و آثار آنها توسط نفس در بدن انسانی هویدا شده و آنچه در احادیث وارد شده که
 ملئکة الموت روح انسانی را از بدن خارج میکنند و حلهای از بهشت می پوشانند یا موج از دوزخ می پوشانند
 اینهمه از احوال نفس است که مرکب روح علوی است پوشانیدن لباس بدون جسم تصور نیست بهتر باید دانست
 که تا لطائف عشره انسانی مزی و مصفا نشود لائق تجلیات رحمانی نمی تواند شد پس در طرق دیگر در ابتدا بهتر کیه
 لطائف عالم خلق می پردازند بر ریاضات و مجاهدات و جذب شیخ کامل مکمل تصفیه لطائف بهم میرسد و لطائف
 عالم امر هنوز مکرر و ظلماتی است پس تصفیه آنها در خواب و معامله بیرون خود در آفاق صوفی می بیند کوکب
 می بیند یا قمر ناقص یا تمام و شمس و ماه آن و آنرا سیر افاقی میگویند بعد از آن سیر نفس میکنند و به ترکیه عالم
 امر می پردازند و در طریق تقشیدیه که اقرب طرق است اول بنزکیه عالم امر می پردازند و انوار شان در قلب
 روح و سر خود در خود می بیند و آنرا سیر نفسی میگویند و سفر در وطن نیز گویند کریمه سکین یهضرا یا کاتنا
 فی الا فاق و فی انفسهم تر و صوفیه کنایت ازین دو سیرت قدما نقشندیه بعد از ترکیه لطائف
 امر تصفیه نفس و عناصری پردازند و تجدیدیه با هم خلط نمودند محققان گفته اند که در خارج ذات حق تعالی
 موجود است و سوای او تعالی هیچکس چیز موجود نیست و بقول حضرت مجدد صفات ثانیة حقیقیه تیر موج
 در خارج اند و دیگر صفات موجود اند بمعنی آنکه نشان از شرع شان در خارج موجود است و صوفیه وجودیه

سیر افاقی و سیر نفسی در سفر در وطن

صفات را زاید بر ذات نمی گویند و در خارج سوا ذات هیچ چیز را اثبات وجود نمی کنند و گفته اند که حق تعالی چون ذات و صفات خود را اجمالاً دانسته مرتبه اجمال علمی را وحدت میگویند و چون تفصیل دانسته مرتبه تفصیل علمی را احدیت میگویند و عکس مرتبه تفصیل را که هم در مرتبه علم متحقق اند تعیین روحی و تعیین مثالی و تعیین جسمی گویند و این را تسریلات خمس و حضرات خمس گویند و چون عکس و ظلال را همین ذمی ظل گویند که آن صفات و صفات را زاید بر ذات ندانند همین ذات دانند اما قائل همه اوست می شوند و چون در خارج سوا ذات موجود نمیدانند میگویند الا عیان ما شئت را تحته الوجوه اما حضرت مجدد و مغرور و امثال ایشان که بصیرت قوی دارند میگویند که صفات عین ذات نیستند بلکه زائد بر ذات آری ذات محتاج صفات نیست اگر فرضاً صفات نمی بودند ذات هم کار صفات سرانجام میشد پس ذات من حیث انه کار علم میکند آن را نشان العلم میگویند و کذا نشان الحیوة و القدره و السمع و البصر و الارادة و الکلام و التکوین صفات گویا فرع شیدونات اند و عکس آنها فرع حکم اعتبارات سمع و بصر و غیره که در ذات اند از شیدونات میگویند و صفات زائده را عکس و فرع شان و حکماد و صوفیه وجودیه همان شیدونات و اعتبارات را که عین ذات اند صفات میگویند و صفات زائده اثبات نمی کنند و اعتبارات شیدونات با هم مرادف اند متغایر نیستند و حضرت مجدد با وجود تغایر صفات از ذات ممکنات را که مصدر شر و قبیح اند عکس صفات نمی گویند و تجاشی میکنند از آنکه کناس خبیث را حاکی صفات مقدسات گویند مگر جماع معصومین اعنی انبیاء و ملائکه را برای صفات طلیات میدانند و لهذا عصمت خاصیت آنهاست و دیگران باین دولت مشرف نیستند بلکه آنها عکس ظلال صفات اند که عبارت اند از اصداد صفات که در مرتبه علم موجود اند و بجهت تقابل ضدیت با نوار صفات منور شده اند آن ظلال صریات و مبادی تعینات ممکنات اند در خارج حقیقی نزد حضرت مجدد و سوا ذات و صفات ثنائیه هیچ چیز موجود نیست لیکن در خارجی که ظل خارج حقیقی است حق تعالی عکس ظلال را بوجود ظلی موجود ساخته و منشأ احکام و آثار بقدرت کامل خود گردانیده و نیز صورت همادست گفتن محض خطاست همه از دست باید گفت و چون عالم عکس ظلال اند و ظلال عکس صفات اند و صفات عکس شیدونات و شیدونات مندرج در ذات ذات حق تعالی از ذات ممکن ممکن قریب ترست و هم از صفات که حضرت مجدد و مغرور فرموده اند که هر چند اهل المتغایرین از متغایر ثانی اقرب نمیتواند شد و تغل اقربیت بین المتغایرین تصور نمی تواند کرد لیکن بنظر کشفی ظاهر میشود که اصل نسبت بظل از ذات ظل قریب ترست

و در حقیقت صفات و ذات
و در حقیقت صفات و ذات

و شیدونات و عکس

و شیدونات و عکس

واصل الاصل نسبت بظن از نفس ظل و از اصل او قریب ترست و لهذا اصل الاصل اقرب است نسبت
 بظن و از اصل او و اصل اصل او اگر خواهی که مدعی را معقول سازی میتوان ساخت باین تقریر که بر سر
 حمل ایجابی وجود موضوع شرط است پس در وقت عدم موضوع حمل اولی بهم میگویند نیست و سلب بسیط صحیح است
 در وقت انعدام زید زید صادق نیست و زید لیس زید صادق است پس اول باید که زید را از صحت خود
 نسبتی بهم رسد که شمر وجود او باشد بعد زید زید گفتن صادق آید پس نسبت ممکن بعلمت او مقدم است بر حمل ذات
 وی بر وی پس علمت اقرب از ذات ادا نیمه تقریرات برای اطمینان قلب مشکک است و اگر نه کریمه
 سخن اقرب الیک من حبلی انما ریت برای ایمان بالغیب کافیست آری برادر با وجود اقربیت ذات
 نسبت ممکن از ذات او ممکن از واجب بعید گشته و حجاب میان واجب ممکن غفلت است از واجب تعلق
 علم ممکن نیز واجب خواه علم حصولیت که بغیر عالم تعلق دارد یا علم حصولی که بذات او تعلق دارد شاید که قول
 رسول الله صلی الله علیه وسلم حجاب به النور کنایه باشد از علم که علم اینو تمیز میکنند و قول صلی الله علیه وسلم
 ان الله تعالی سبعون الف حجابا من نور و ظلمة کنایه باشد از هر دو نوع حجاب که حجاب غفلت
 ظلمانی است و حجاب علم نورانی و شاید بحسب عبارت از دایره ظلال باشد که ظلال اسم الهادی نورانی و ظلال
 اسم المصل ظلمانی باشد حق تعالی انبیاء و افرساد و اولیاء را تا پایان شان گذاشت تا بحجاب زمین بر دانه و آتش
 محبت در دلهای ساکنان افروزند نسبت عشق آن شعله است آن چون بر فرزند است به چه بنده معشوق باقی
 جمله سوخت و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم امر بمع من احب و یحون معیت یحون دست و پا
 بنده را با خدا قریب بهم رسد و این قریب که دست و پا مرتب غیر قنایابی دارد و لایزال عبدای است قریب از
 بالحق است از آن خبر میدهند پس هرگاه بنده را قریب یحون بهم رسد و ظلال او در عالم ظلال بصورت
 دایره ظاهر شود و در عالم تال بنید که بقوق سیر میکنند تا بعد یکد پاره ظلال رسیده شود و در اصل بدن دایره
 پسترس ملون بدون ظلال پسترس غشی غافلی در آن و باقی بقا آن بنید و همچنین بنید خود را که سیر میکنند و با صواب
 آن تا انتها دایره ظلال بقدر خود خود و آفتاب که دایره آن دایره فی نفسها بلکه هیچ دایره نیست ندارد
 بیت در حشش غایتی دارد و سعدی را سخن پایان به میر کشند شتقی و دریا چنان باقی بقا قصب
 روح و سر خفی و واقعی و ظلال اسما و صفات الهی در همین جاد دست میدهد مگر خفی را با بال ترجمه سالی است

پس تری دارد ظلال که مبادی تعینات مکانات است غیر انبیاء و ملائکه سیر و اصول آن که اسما و صفات اند واقع
 میشود که آن مبادی تعینات انبیاست علیهم السلام و وصول بدان بالا صالة مختص بانبیاست علیهم السلام
 و دیگر از احاصل نمیشود مگر بوارث و طفیل تبیت این اسما و صفات که مبادی تعینات انبیاءند بحسب ظهور
 بحسب بطون و معنی ظهور و بطون آنست که اسما و صفات را و اعتبار است یکی قیام بذات و آن روحی است
 و آنرا بطون میگویند پس دوم اعتبار بمصدر تیه آثار و حیثیت تربیت مکانات و آن روحی است و آنرا ظهور
 میگویند پس اسما و صفات باعتبار ظهور مبادی تعینات انبیاءند وصول بدان مقام ولایت کبری و ولایت
 انبیاء نام دارد و وفات نفس درین موطن میسر میشود چنانچه وصول بمرتبه ظلال ولایت صغری و ولایت اولیا
 نام دارد و اسما و صفات باعتبار بطون مبادی تعینات ملائکه اند و وصول بدان ولایت علیا و ولایت طار
 اعلی نام دارد و بعد طی این هر دو مقام وصول بذات بحت است و وصول بدان مقام بالا صالة تعلق دارد
 بمنصب نبوت انبیاء کرام بسبب وصول آن مقام افضل اند از ملائکه و اگر نه ولایت ملائکه فوق ولایت
 انبیاست و اکمل ترین از امتان هم بسبب کمال متابعت انبیاء بدان درجه و اصل میشوند **مِنْ الْأَوَّلِينَ**
وَحَكِيمٌ مِّنَ الْآخِرِينَ کنایه ازین مقام است ارباب کمالات ولایت اصحاب الیمین اند **مِنْ**
الْأَوَّلِينَ وَثُمَّ مِّنَ الْآخِرِينَ و ارباب کمالات نبوت مقررین اند **مِنْ** **الْأَوَّلِينَ**
 یعنی من الانبیاء و **وَحَكِيمٌ مِّنَ الْآخِرِينَ** یعنی من ائمه محمد صلی الله علیه و سلم و هم الصحابة و کثیرین ایشان
 و جماعه من اتبعوا التابعین و جماعه فی آخره بود بعد تجدید الدین بعد الف ستمه من الهجرة در کمالات نبوت مجازی
 درمیست بجه پرون اسما و صفات و کمالات رسالت و کمالات اولوالعزم هوچی است از دریای کمالات نبوت
 اینها هر دو از باب اتم مثل ابره و ستر است و مثل مرکز محیط نوعی با هم تفاوت در مرتبه دارند که بر ادلی الانبیا
 صاحبزاده و بعد کمالات مثله اینچنین از کتب و آیات حضرت مجدد و حضرت ایشان عروه الوثقی و از رسال
 شواهد تجدید حضرت دلیل الله الصمد عبد الاحد ظاهر میشود و هم در مقام سلوک از جناب حضرت ایشان شهادت
 استفاده نموده شده و در راه پیش می آیند در تقدیم و تاخیر تسلیم آن هر دو راه پیران مناسب مصلحت احتیاج میفرمایند
 یکی از حقیقت کعبه ربانی که از سهر و قات غفلت و کبر یاد نبور صرف بچون تعبیر میفرمایند و بالاتر از آن حقیقت
 قرآنی است که از اسبید و وسعت جوئی تعبیر فرموده اند و بالاتر از آن حقیقت صلوة است که از ایکمال وسعت

و ظهور و بطون
 و ولایت کبری

و حقیقت که حقیقت صلوة حقیقت قرآن

بیخونی تبسیر فرموده اند بالاتر از آن مقام معبودیت صرف گفته اند و گفته اند که آنجا سیر گنجایش نیست آنجا نقطه سیر
 نظری است اگر میسر شود بلا بودی اگر انیم نبودی و سیر قدم گاه تا حقیقت صلوة است که منتهای مقام
 عابدیت است میفرمایند وقت یا محمد فان الله یصلی اشاره بدان است که فوق حقیقت صلوة
 جولانگاه نیست آن صلوة است که از مراتب و جوب برای مرتبه تشریف صادر میشود راه دوم بعد کمالات
 ثلثه دایره محبت است که حلت محیط آن دایره است و آن مبدء اربعین ابراهیم است علیه السلام آنرا ولایت البریهی
 گویند مرکز آن محبت است چون بدان مرکز رسیده می شود آن مرکز دایره ظاهری شود که محیط آن صرف محبت است
 که مبدء اربعین موسی کلیم الله است علیه السلام آنرا ولایت موسوی گویند و مرکز آن محبوبیت است چون بدان مرکز
 رسیده می شود آن مرکز هم دایره ظاهر میشود که محیط آن محبوبیت منزجیه است که آنرا حقیقت محمدی و ولایت محمدی
 گویند و آن مرکز و مبدء اربعین مهدی سرور انبیاست صلی الله علیه و سلم باعتبار نام پاک او محمد و مرکز آن محبوبیت
 صرف است که آنرا حقیقت و ولایت احمدی گویند و مبدء اربعین روحی آن سرور است باعتبار نام پاک او و صلی
 علیه سلم و همین دایره محبت را چون باجمال بی ملاحظه حلت و محبت و محبوبیت صوفی ستوجه میشود و سیر در تعین
 جمعی کرده باشد و سیر در تعین وجودی هم در همین اثنا واقع میشود بالاتر ازین مقامات مبادی حقایق تعینات
 انبیاء مقامات تعین است که آنجا سیر قدمی را گنجایش نیست اگر میسر شود سیر نظری میسر شود و آن از تخلفات
 سر و پندیران است صلی الله علیه و سلم لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا بنی مرسل
 اشارت بهمین مقام گفته اند و بعضی صاحب دولتان اولش خواران سرور البقیل او علیه السلام ازین خوان
 نعمت اولش و طاقشته اگر بادشهم بر در بیزن بیاید تو اسی خواجه سبک کن و عظمت سرور انبیا
 از اینجا ظاهر میشود که اولش خواران ادباین دولت مشرف می شوند حقیقت صوم در پهلوی حقیقت قرآن
 و دایره سیف قاطع در پهلوی ولایت کبری فرموده اند ظاهر سیف قاطع موجبیت از اسما و صفات از قبیل
 ولایت کبری چون نفس را قار اتم انجام دست میدهند نام او سیف قاطع شد و الله اعلم درینجا دو شبهه بجا
 می خلد که حل آن از مکاتیب حضرت بدست نیامده شبا و ل آنکه حضرت مجد و زهرا در ابتدا حقیقت محمدی
 صفتی العلم ظاهر شده چنانچه در مکتوبات طریقہ دیگر آن بیان فرموده پسر نشان العلم ظاهر شده پسر حقیقت
 جامع ظاهر شده و جبهه تطبیق درین مکتوبات چنان فرموده اند که گاه باشد که ظل شی بصورت اصل ظاهر

ولایت ابراهیمی و ولایت موسوی و ولایت محمدی و ولایت احمدی
 و در تعین محلی اربعین وجودی

و حقیقت صوم

میشود پسر چون باصل میرسد آنگاه واضح میشود که آنچه پیش ازین ظاهر شده بود ظل بود اصل نیست لهذا
 صفت العلم را در ابتدا حقیقت محمدی گفته بودم چون نشان العلم که مرئی صفت العلم است رسیدم دریافت
 که حقیقت محمدی نیست پسر چون نشان جاسعه رسیدم که نشان العلم خبر نیست از اجزای او دریافت شد
 که حقیقت الخالق و تعین اول و حقیقت محمدی همین است و در آخر کشفیات ظاهر شده که تعین اول تعین
 وجودی است و پسر از آن ظاهر شده که تعین اول تعین حسی است و شاید این مقال فرموده اند حدیثی است
 کُنْتُ كُنْزًا مَخْفِيًا فَاجْبَبْتُ أَنْ أَعْرِفَ فَخُلِقْتُ الْخَلْقَ أَزَيْنَ حَدِيثٍ مُتَّفَقٍ مُشَوِّدٍ كَرِهُتُ أَنْ يَكُونَ
 سِرٌّ مَزْدُودٌ كَمَا بَعَثَ ظُهُورَ جَمِيعِ أَشْيَاءِ الْكُتُبِ وَوَلَايَتِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَمُحَمَّدٍ وَوَحْدِي دُرَّةً حَسْبَ تَفْصِيلٍ
 صدر بیان فرموده اند پس از اینجا لازم می آید که نشان العلم جاسعه ظل تعین حسی باشد که سابق بصورت اصل
 خود را فراموش کرده بود و این روان باشد که صفت العلم از صفات حقیقیه است و نشان العلم همین ذات است بتغائر
 اعتباری و صفت بحب از صفات اضافیه محال است که اصل نشان العلم یا صفت العلم باشد و تشبیه و تمثیل است
 که کلمات نبوت عبارت است از تجلی ذات بحت بی پرده اسما و صفات بعد قطع مراحل سیر در ولایت کبری
 و علیا که سیر در صفات است و اصول آن و اصول اصول آن و در شیون و اعتبارات من حیث الظهور
 و الباطن پس بعد قطع مراحل صفات و تسعاده تجلی ذات بحت بی پرده اسما و صفات ترقی از آن مقام
 چه معنی دارد پس در العبادات آن قرب حقیقت کعبه عبارت از سراوقات عظمت و کبریا است و این اضافت
 بیانیه است یعنی عظمت و کبریا که سراوقات ذات اند - سوال عظمت و کبریا از صفات اند که مصدر لکم العظیم
 فاسم الکبریا انما طلاق سراوقات بدان از چه راه است - جواب در حدیث قدسی آمده الکبریا ردائی
 والعظمة ازاری فمن نازعني فيها اخطأ في ناري انار و در اینجا پنجم سائر بدن انسان اند
 همچنین صفت عظمت و کبریا الهی مانع اند از ظهور و درک البصائر حیث قال لا تزدركم الا بصمائر
 لهذا الطلاق سراوقات صحیح گشته آدم بر اصل سخن که حقیقت کعبه صفت عظمت و کبریا است و حقیقت قرآن و
 صلوة و سعت بچون است که مصدر اسم الواسع است آن تیز صفت است و حقیقت صوم عبارت از صفا
 سلبيه است که صلا یا کل ولا یشرّب ولا یولد ولا یولد ولا یوکل ولا یوکل له کفوا احد
 و محبت و محبوبیت هم از صفات اند بلکه از صفات اضافیه تفوق آن از مرتبه کلمات نبوت که تجلی ذات

بخت است چه معنی دارد و گر صوفی در نیات رجوع قهقری می کند این شبه ثانی بنجاب ایشان عرض کرده بودم
 ارشاد فرمودند که فی الواقع حقیقت محمدی و حقیقت احمدی از دایره صفات اند از ولایت کبری لیکن شاید که
 حصول بعضی تفصیل موقوف بود بر تحصیل کلمات نبوت لهذا حصول این ولایت بعد حصول کلمات
 باشد لیکن در حل این هر دو شبهه آنچه بخاطر فقر گذشته و آنرا بخدمت حضرت ایشان شنید هم عرض کرده بودم
 و جناب حضرت صاحب ایشان آنرا شنیده تسلیم فرمودند و گفتند که شاید بچو باشد و آن آنست که ذات حق سبحانه
 و در خارج موجود است و صفات ثانیه او تعالی نیز در خارج موجود اند و دیگر صفات ثبوتیه و سلبيه اضافیه هم
 در خارج موجود اند بدین طور که منشاء استرغ آنها در خارج موجود است چنانچه گفته شود که در موطنی که زید موجود
 در آن موطن ابوت زید مرتب در هم موجود است بدین معنی که منشاء استرغ آن در آن موطن موجود است و همی
 و عقلی محض نیست اگر فرض کرده شود که تعقل و عاقل در جهان نباشد زید را با عر نسبتی است که اگر عاقل
 موجود شود حکم کند یا بابت زید مرتب در حاصل آنکه ذات و صفات حق سبحانه و تعالی در خارج موجود اند و سوار
 شان هیچ چیز در آن موطن موجود نیست پس علم حق سبحانه ذات او و صفات او اجمالاً و تفصیلاً متعلق شده
 پس در مرتبه علم هم ذات حق تعالی موجود است و هم صفات حقیقیه و صفات دیگر ثبوتیه و سلبيه اضافیه نقایض
 صفات هم در مرتبه علم موجود اند و از آن دایره ظلال ناشی گشته و از دایره ظلال دایره امکان در مرتبه علم پذیر
 و در خارج ظلی بوجد ظلی نمودار گشته و ازین کثرت در وحدت حقیقی که در خارج است خلل راه نیافته ازین تقریر
 ظاهر گشته که ملکات را سوار مرتبه علم و وجود ظلی و و همی در خارج حقیقی گنجایش نیست و ذات و صفات الهی را
 و موطن است یکی موطن خارج حقیقی و دوم مرتبه علم و دیگری باید دانست که سیر و سلوک صوفی مکانی نیست
 که از حقیض با وج میرود و نه انقلاب ماهیت است که ممکن واجب شود که این محال است بلکه عبارت است
 از آن که بجنب انبیا و اولیا مجتبی بهم میرسد که بدان محبت بحکم المرء مع من احب بنده را با ظلال اسما
 و صفات و ذات واجب معیتی همچون حاصل میشود و ترقی در آن معینه در عالم مثال بصورت سیر مکانی متمثل
 میشود و کمال آن معیت بصورت وصول و ضللال و قنایده میشود و همچون بصورت چون بنظر کشی دیده میشود
 چنانچه یوسف علیه السلام بقرات و سابل را بنین قحط تعبیر فرموده بود و رسول اکرم صلی الله علیه و سلم حتی بدین
 را بصورت زن سیاه فام دیده غرضکن همچون در عالم مثال بصورت چون دیده میشود اکنون باید دانست

و قال فاعلم
 زید معنی گویند که چون برآید
 زید چون برآید چون برآید
 که در صورت سیر مکانی
 است بصورت همچون برآید

که دایره فطال که آنرا ولایت صغری می گویند از او بجزو نیست مگر در مرتبه علم واجبی اول صوفی بدان واصل میشود
که اصل اوست و دایره صفات که آنرا ولایت کبری و علیا و سیف قاطع خوانند آن عبارتست از صفات
واجبی که در مرتبه علم او تعالی موجود اند و آن صفات که در خارج موجود اند و کمالات نبوت و رسالت و اولی
عبارتست از تجلیات ذات بیهوده صفات لیکن آن ذات که در مرتبه علم موجود است نه در خارج اول
صوفی را معینه باطلال بهم میرسد پسر با صفاتی که در مرتبه علم موجود اند پسر با ذات بخت که هم در مرتبه علم موجود است
و آن منصب بنیاست چون از اینجا صوفی بطفیل پیغمبر علیه السلام ترقی کند او را معینه بهم میرسد با صفات اضافیه
او تعالی که در خارج موجود اند از آنجا هست تعین و جودی و تعین جوی و غلت و محبوبیت که صفات انبیاء و از آنجا
است سر اوقات عظمت و کبریا و وسعت بچون که حقیقت کعبه و قرآن و صلوة و صفات سلبیه که حقیقت میام
لیکن با معبودیت صرّفه که آنهم از دایره صفات است کمال معیت بهم نتوان رسید لکن افاة بین العابدیه و المعبودیه
اما بجهت مقابله عابدیت و معبودیت معیت بهم میرسد که آنرا سیر نظری توان گفت و بالاتر از مقام صفات اضافیه
و سلبیه که در خارج موجود اند مرتبه صفات حقیقه است که آن تشبیه بذات او تعالی تشبیه لایعین و لا غیر است
و بالاتر از آن مرتبه ذات است که در خارج موجود است و این مرتبه ذات و صفات که در خارج موجود است آنرا مرتبه
لایعین گویند تا آنجا بچکس ارجو لا نگاه نیست که معینه فرع محبت است و محبت فرع معرفت و واجب برتر است
از آنکه علم مخلوق بوی تعلق گیرد سبحان من لا یعلم ما هو الا هو مگر سر و پیغمبران صلی الله علیه
و سلم و بعضی ادش بخواران او را سیر نظری در آن مقام است استقامت ای عهد بالافق الاعلی
اعنی علی شوابق الاسکان فثودی ابصار ذالقره فتدائی فکان قاب قوسین اق اذنی انکارم که
بنگام سیر نظری صفات حقیقه قاب قوسین و بنگام سیر نظری ذات مقام اودالی است چرا که در مقام نظر
بذات منظور قوس و جوی است لا غیر در مقام نظر بصفات بوی از اسکان باقیست لاحتیاج الصفات
الی لذات من غیب عکس باین تقریر هر دو شبه منحل میشود که بوجع صوفی تهفزی لازم نمی آید و فرست
شان العلم و شان الجماع از تعین جوی نیز درست می آید که آن شان علم و شان جماع در مرتبه علم تحقق است
و تحقق آن در مرتبه علم فرع حب است که در خارج موجود است کنت کنزاً خفياً فاجبت ان اعرف
بر ان شاهد است والله اعلم اصل قلب در دایره فطال است و اصل آن ظل که مرئی قلب است در مقام

و در مرتبه علم کبری

و در مرتبه علم کبری

و در مرتبه علم کبری

و در مرتبه علم کبری

صفات است و سرلی آدم است چون فاعل در اصل او صوفی را حاصل شود آن صوفی صاحب ولایت آدم
 علیه السلام باشد و چون روح هم در اصل خود فانی شود و اصل روح شقیق ابراهیم و نوح علیهما السلام است آن
 زان صوفی را صاحب دو ولایت گویند ولایت آدمی و ولایت نوحی و ابراهیمی و چون سر هم در اصل خود فانی شود
 که شقیق موسی است علیه السلام صاحب ولایت موسوی هم باشد و چون نفسی هم در اصل خود فانی شود که شقیق
 عیسی است علیه السلام صاحب ولایت چهارگانه شود و ولایت عیسوی هم او را باشد و چون انشی هم در اصل خود فانی
 شود آن صوفی صاحب ولایت پنجگانه باشد انشی زیر قدم آنحضرت است و اصل انشی شقیق اوست علیه الصلوة
 و السلام ضمنیه از مقامات سلوک نیست بلکه ضمنیت عبارت است از آن که یک دلی در ضمن دیگری باشد
 پس هر کما لیکه متضمن بر وزن فاعل را بهم رسد بی اختیار متضمن بر وزن مفعول در آن شریک باشد چنانچه
 مای کلان مای خور در شکم گیر و هر جا که مای کلان سیر کند مای خور در هم بی اختیار در آن شریک باشد پس
 ضمنیت یک دلی اگر دلی دیگر را دست دهد از ضمنیت صغری گویند و هر کس ضمنیت با رسول اکرم دست دهد
 او را ضمنیت کبری گویند ابو بکر رضی الله عنه از ضمنیت کبری بود و لهذا رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود
 ما صیبت الله فی صدری الا صیبت فی صدور ابی بکر و رسول فرمود که من و ابوبکر دو سواریم در سوار
 اسب من سبقت کرده حضرت شیخ محمد عابد ضمنیت کبری داشتند و حضرت شیخ مزار صاحب رضی الله عنه ما را
 ضمنیت خود بشارت داده بودند و ضمنیت کبری لیکن چون آنحضرت ضمنیت کبری داشتند و ایشان شهبه
 در ضمن ایشان بودند ضمنیت کبری تبویط لازم می آید و ایشان شهبه این عاصی را ضمنیت خود بشارت
 داده بودند و الله اعلم بحقیقه الحال المسئول من حسن العاقبه -

ضمنیت صغری

مکتوب سوم نیز بشاه غلام علی صاحب حل اشکال وارده بر بعض مقام

طریق و بیان سلوک جذبه

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی رسول محمد آله و اصحابه
 اجمعین حضرت مجدد الف ثانی در مکتوبات طریق سیفر مابین نصف ساقل این دایره یعنی ولایت کبری متضمن
 اسماء و صفات را زده است و نصف عالی آن مشتمل بر شمعون و عبارات ذاتیه بعد از آن اگر بعض فضل الهی متقا

صفات و شیونات ترقی واقع شود سیر در دایره اصول آنها خواهد بود و از گذشت این دایره اصول آن اصول است
و بعد از طی آن دایره قوسی ظاهر خواهد شد و از آن دایره غیر از قوسی ظاهر نشد این اصول سه گانه اسما و صفات
که مذکور شد اعتبارات اند در حضرت ذات که مبادی صفات و شیونات گشته انیمه تفصیل اسم الظاهر بود که
یک بازوی طیران است و اسم الباطن هنوز در پیش است سیر در اسم الظاهر سیر در صفات است بے آنکه
در ضمن آن ذات ملحوظ گردد و سیر در اسم الباطن نیز هر چند در اسما و صفات است اما در ضمن آنها ذات ملحوظ
و حقیقه العلم ذات اصلا ملحوظ نیست و در اسم العلم ملحوظ ذات است در پس پرده صفت زیرا که علیم ذاتی است
که مراد علم است فالسین فی العلم سیر فی الاسم الظاهر و السین فی العلمیم سیر فی الاسم الباطن
و قس علی هذا سائر الصفات و این اسما و صفات که با اسم الباطن تعلق دارند این ولایت علیاست
ولایت الماراعی و فرقی که در میان علم و علیم و میان اسم الظاهر و اسم الباطن نموده اند اندک خیال نکنی حکم
قطره دارد نسبت بدریای محیط در گفت نزدیک است و در حصول و در آثار این سیر واقع نموده اند که گویا
براهی میروم و از بسیاری رفتن مانده شده ام بعد طی مسافت بسیار قشای شهری ظاهر شد و بعد در خیال شهر
ظاهر شد که این شهر از تعیین اول است که جامع جمیع مراتب اسما و صفات شیون و اعتبارات است و تیر جابج
مر اصول این مراتب را و اصول اینها را و انتهای اعتبارات ذاتیه است در آن مقام ملاحظه نموده آمد که آیا
این تعیین اول حقیقت محمدی است یا نه معلوم شد که حقیقت محمدی همانست که بالا ذکر یافته و آن ظل این
تعیین اول است و سیر یک فوق آن شهر واقع شود شروع از کمالات نبوت خواهد بود و این عبارت از مکتوب
طریقه دویست و هشتم از جلد اول انتخاب است ازین کلام عزیز الیکلام مستفاد میشود که کمالات نبوت عبارت
از تجلی ذات بحت است چرا که اگر صفتی از صفات زائده اند پس باعتبار وجود یا لافسها در نصف سافل دایره
اولی از دلالت کبری است و اگر از صفات غیر زائده اند که امتیاز خارجی از ذات ندارند و آن صفات اشیون
و اعتبارات گویند در نصف عالی دایره اولی از ولایت کبری است صفات اضافی و صفات فعلی و صفات
حقیقه ثانیه که حیات و علم و قدرت و اراده و سمع و بصر و کلام و تکوین اند انیمه داخل صفات زائده است
و اصول انیمه در دایره ثانی و اصول اصول آن در دایره ثالث و اصول انیمه در قوس اند و انیمه صفات
باعتبار وجود یا لافسها در دایره ولایت علیاست بلکه ذات که در سیر پرده صفتی از صفات است

بهم در ولایت علیاست چنانچه شرح آن در تفرقه العلم و العلیم بالا گذشت پس باقی نماند برای تفوق ازین مقام
 مگر در مرتبه ذات بخت پس در کمالات نبوت تجلی ذات بخت است لا غیر پس چون فوق کمالات نبوت و رست
 و ادلی الغرم حقیقت کعبه که عبارت از مسراوقات عظمت و کبر پاست و حقیقت قرآن و حقیقت صلوة که
 وسعت ذات بچون است و مسبودیت صرفه و خلقت و محبت و محبوبیت و تعیین جودی گفته اند و این همه
 و اخل صفات اند بلکه از صفات زائده بلکه از صفات اضافیه غیر حقیقیه که پایان تر از صفات حقیقیه اند چنانکه
 صفات حقیقیه زیاده از هشت صفت مذکوره کسی نگفته بلکه صفت تکوین که صفت هشتم است تر و اشعری
 از صفات نیست صفات حقیقیه نزد او هفت است پس البته رجوع تقرری لازم می آید و حل اشکال منحصراً
 در همین است که صفات که بعد از کمالات نبوت وصول بدان میسر میشود غیر آن صفات اند که در ولایت کبری
 و علیا گذشته لیکن استغراق و شمول صفات که در دایره اولی از ولایت کبری و علیا مذکور شده و استغراق
 اصول آن و اصول اصول آن و اصول اصول آن ازین احتمال ابامیکنند و آنچه آن مهربان از طرف
 خود و حل آن نوشته اند که وسعت و محبت دو قسم است یکی اضافی دوم ذاتی و همچنین محبت او تعالی یکی
 بذات او تعلق دارد دوم بغیر او و همچنین محبوبیت این تقریر بیج فائده نمی کند چرا که هم اقسام صفات اخل
 و ائره اولی از ولایت کبری اند و اصول آن تا سه مرتبه دیگر در سه دایره دیگر از ولایت کبری اند و لیس
 و را و المجموع شش و تیر آنچه تقریر حضرت رفیع الدین صاحب در تقسیم صفات نوشته اند آنهم حل اشکال
 نمی کنند این تقسیم صحیح است که صفات دو قسم است یکی ذاتی و اتیاز خارجی از ذات دارند و دوم گنجایش زیادتی
 ندارند لیکن قسم اول را که سه مرتبه گفته اند یکی مرتبه وجود بالانفس و دوم مرتبه وجود بالذات المقدسه سوم
 مرتبه اندراج آنها در ذات این تقسیم صحیح نیست چرا که صفات زائده را اندراج در ذات چه معنی دارد که منافعی زیاد
 است پس صفات زائده را دو مرتبه است وجود بالانفس و وجود بالذات المقدسه و اندراج در ذات خاصه
 قسم ثانی است که زائده بر ذات نیست و اینهمه اقسام صفات خواه زائده اند بر ذات یا زائده نیستند بر ذات
 بلکه عین ذات اند و مسمی بشیونات اند همه در دایره اولی است از ولایت کبری من حیث وجود بالانفس و
 در دایره علیاست من حیث وجود بالذات المقدسه پس از تقریر حضرت مجدد رضی الله عنه که بالا مذکور شد بیج
 صفتی خارج از ولایت باقی نماند مشفق من و ضمن نوشتن این خط در جواب خط آن مهربان فقیر بهمان

تقریب کثر الیه مطالبه کرد از آن معلوم شد که سابق همین اعتراض را صاحب حضرت ایشان عروۃ الوثقی در جن
ایشان معروض داشته اند و دو مکتوب آنجناب در جواب این صادر شده یکی آنکه نوشته بودند که چون معامله
کلمات نبوت بذات بحت تعلق داشته باشد ترقی حقیقت کعبه و حقیقت قرآنی بر آن چه صورت دارد و محذور
از کجا معلوم میشود که کلمات نبوت بذات بحت تعلق دارد از فقیر که نقل کرده اند فقیر برگزگفته است و در کلام
حضرت ایشان هم قدس الله سره الاقدس معلوم نیست آری کلمات نبوت بعد از حصول ولایت سه گانه
اوست پس عبور از اسما و صفات و شیون و اعتبارات و تشریفات و تقدیسات است و بعد از ترقی از اسم
الظاهر و اسم الباطن است که در مکتوبات بیان طریق تفصیل مذکور است لیکن در ذات بحت بودن آن
سخن است چگونه این معامله بذات صرف متعلق باشد و حال آنکه حضرت ایشان در همان مکتوب حقیقت
را که عبارت از سر اوقات عظمت است فوق کلمات نبوت نوشته اند و ایضا در همان مکتوب مرتبه ذاتیه را
فوق این کلمات ثابت کرده اند اینجا که نگارش فرموده اند که ذات الله در این وجود و عدم است دیگر مکتوب
آنجناب باین عبارت صادر شد سوال مرتبه کلمات نبوت فوق مرتبه اسما و صفات و شیون و اعتبارات
پس تفوق حقیقت کعبه و امثال آن که اعتبار سجودیت و جزآن در آن ملحوظ است بر کلمات نبوت بچه معنی است
جواب این نوشتن تفصیل میخواهد انقدر بداند که مرتبه کلمات نبوت فوق آن اسما و صفات و شیون
و اعتبارات است که در ولایت کبری و علیا ثابت اند مشفق من ازین دو مکتوب جناب عروۃ الوثقی
رضی الله عنه و عن اسلامه و اخلافه نیز حل مشکل نمی شود چرا که بعد از قراض جمیع اسما و صفات و بعد تمام شیون
و اعتبارات ذاتیه که همان ذات است بملاحظه مبدای صفات و بعد ترقی از تشریفات و تقدیسات نیست
مگر مرتبه ذات بحت و آن کلمات نبوت است پس نفی کردن ذات بحت از آن مرتبه علیه همین محل اشکال است
و مغایرت اعتبار سجودیت و معبودیت و محبت و محبوبیت و وسعت بیچون و مانند آن از اعتبارات و شیون
که سابق در ولایت کبری و علیا پیش از کلمات نبوت گذشته چگونه صورت بند و بهر حال جوابی که از نیمه اشکال
تقصی نخشد فقیر بدان ملمس شده خواه از الهام غیبی باشد یا نتیجه قوت فکری آن همانست که بخدمت سامی
معروض داشته بودم اگر آن حق و صواب است فمن الله سبحانه بفضله و احسانه و اگر خطاست فمن نفسی المظلمه
المدعنه انما ظننا عقلا و کردن صاحبان بر آن واجب نیست و فقیر مدعی کمال نیست مجاوله و مکابره منظور

حاشا و کلام و آنچه شایسته این از کلام حضرت مجدد و طلبیده بودند اگر شایسته این در کلام آنحضرت اعلیٰ منزل می بود من
این جواب را نسبت بخونی که در حکایت از کلام آنحضرت رضی الله عنه می نمودم مهربان من در صورت
اتحاد و موطن تعارف در میان شیون و اعتبارات را مقدمه از کمالات نبوت و متاخره صورت نمی بندد و باین
تقریر که صفات و شیون و اعتبارات که در مرتبه علم تقریر دارند در ولایت تجلی میشوند و ذات بحت که هم در مرتبه
حضرت علم تقریر دارد و در کمالات نبوت تجلی میشود اگر گفته شود که کمالات نبوت بذات بحت تعلق دارد و اینهم صحیح شد
و اگر نفی کرده شود گفته شود که بذات بحت تعلق ندارد و در ذات بحت بودن آن سخن است چنانچه حضرت عروه الوالی
و حضرت مجدد رضی الله عنهما فرمودند که ازین ماجرا در توهم نقی که غفاد شکار آمد و میسرغ بدام افتاد و بهو بجان بعد
در الوراثم و الوراثم و الوراثم ذات الله و در وجود عدم است اینهم درست می نشیند که در کمالات نبوت
حق تحقیقت ذات بحت نیست بلکه همه صفات العلم است که بذات بحت تعلق گرفته و از آن حاکی است و بعد
حصول کمالات نبوت سیری که واقع میشود در مراتب صفات غایبه واقع میشود بلکه در صفات اضافیه خارجیه
مثل وسعت و محبت و محبوبیت و تعین وجودی و تعین حیوانی و صفات ثمانیه حقیقیه خارجیه داخل
دائره لا تعین اندا بجا سیر قدمی را گنجایش نیست اگر میسر شود نیز نظری میسر شود و ذات بحت هنوز در الوراثم
که در الوجود عدم است و وجود و وجوب هر چند از صفات کمال اند لیکن ذات او بجان و الوراثم است العجز
عن درک او را که ادراک را غیر آنچه حضرت مجدد رضی الله عنه میفرمایند که این درایت نه باعتبار حجب است که
حجب تمامها مرفوع گشته بلکه باعتبار ثبوت عظمت و کبریا است معنی این عبارت در عقل ناقص چنان گذرد
که حق تعالی از بنده اقرب من جبل الوریث و حجابها که در یانست از دو جنس است که رسول میفرماید صلی الله
علیه وسلم ان الله تعالی سبعون الف حجابا من نور و ظلمة حجابهای ظلمانی حجاب غفلت است
که ناشی است از که درت لطائف عشره انسانی و حجب نورانی عظمت و کبریا و دست تعالی و تقدس و چون
لطائف عشره البصیر لطائف راجع میکنند بچگونه عالم امر و قلوب و نفس پس ده هزار حجاب حتمه هر لطیفه
از لطائف سبعه است فناء نفس در ولایت کبری و فناء لطائف عالم امر در ولایت صغری و کمال آن
در دائره اولی از ولایت کبری و فناء نفس در ولایت کبری و علیا و کمال آن در مقام کمالات نبوت
و طهارت عناصر ثلثه در ولایت علیا و معامله خاک بکمالات نبوت تعلق دارد و چون ساکت تا بآنجای رسد

تمام حجب ظلمانی مرتفع گشته پس باقی نماند مگر سزاوقات عظمت و جلال در داکبر یا حضرت مجذبی الهی عنه
میفرمایند بعضی از کمال مردان باشند که درین سزاوقات عظمت و کبر یا بطفیل انبیا علیهم السلام ایشانرا
جا دهند فعل مهم ما عول مهمای فرزند این معالنه مخصوص بهیت و صافی انسانی است که از مجموع
عالم خلق و عالم اورا ناشی گشتن ذلک درین موصن نیز رئیس غصه خاک است مشفق من از بیقرانی
و سیر نفسی و جذبه و سلوک و خصوصیت جنبه بنقشبندی و مجذوب سالک و سالک مجذوب استفسار فرمود
بودند مشفقاً چون انسان مرکب از لطائف عالم لمر و عالم خلق است و هر یک از ان بسبب که درت
از سولای خود با وجود اقرسیت بعید و مجور گشته چون رحمت الهی تقاضا کرده که آنها را ازین و طبعیرون کند
و این عوارض که درت بدامن شان نتواند رسا چنانچه کسیکه آفتاب مجازی و مزی او باشد ظلمت در مقابل
آفتاب چه یار الهذا انبیاء و وجه از ازاله کدورات انسانی گردن یکی آنکه اعمال صالحه آموختند چون اعمال بیشتر
بجوارح و عناصر تعلق دارند از اتیان اعمال صالحه تصفیه نفس و عناصر دست میدهند این را سلوک
میگویند که سعی بنده دران دخل دارد و دوم آنکه انبیاء برای صفات اندکند اوزات ایشان حق تعالی
تا ثمره داده است که از محبت و مصاحبت ایشان به اختیار از لطائف محبان و مصاحبان شان که در
و حجب بر طرف میشوند چنانچه در مقابل آفتاب به اختیار حرارت و نور دست میدهند چون کدورات حجب بر طرف
میشوند وصل بچون دست و بدین را جذب میگویند باز صحابه کرام چون بکلمات ظاهری و باطنی پیغمبر
صلی الله علیه و سلم بهره ور شدند در رنگ پیغمبر برآمدند و در بدایت خلق نیابت آن سرور صلی الله علیه و سلم
نمودند و از صحابه این علوم و انوار قرنا بعد قرن و باستان بواسطه میرسد پس سلوک عبارت مستازیتان
ریاضات موافق ارشاد پیر کامل مکمل که او بواسطه از رسول کریم یابی واسطه رسیده و این منتج ترکیه
لطائف عالم امرست در طرق صوفیه چشمه و قادریه و غیرهم سلوک را بر جذب مقدم میکنند و مرید را
اول بر ریاضت اربعینات و امثال آن دلالت میفرمایند تا شریعت پیر کامل هم ممد ریاضات
شان می باشد و اگر نه فقط ریاضت چه کار می کشاید بمرتک شان ریاضات نفس و عناصر مرید را
مصفا میکند و مرید طهارت نفس و عناصر خود را بیرون از خود در عالم مثال مشاهده میکند مثل
ستاره و بلال یا ماه ناقص یا بدر کامل یا شمس از دیدن انوار پیر مرید و انبشارت قنات تصفیه نفس

سیر افاضی و انفسی
ف
سالك و مجذب

و
مجدب سالك

و عناصر میهد این سلوک است و این سیر را سیر افاضی میگویند که خارج از خود و رافاق می بیند بعد پیر کامل
اکمل توجه بکار آدمی برسد که در آن مرید را هیچ عمل نمی باید بکرت توجه او لطائف عالم امر او از حقیض ترقی
کرده در اصول خود با فانی میشوند و ترکیه لطائف عالم امر او فناء هر یک از آن در اصول شان دست
میدهد این را سیر انفسی میگویند و این جذب است و مرید که انجمن تربیت کرده شود او را سالك مجذب
میگویند و درین سیر جذبی آنچه مرید می بیند از استنارة و ترقی و وصول باصل و فناء همه در لطائف
خود و خود می بیند لهذا این را سیر انفسی میگویند و حضرت خواجه نقشبند عفا از جناب الهی طلب کرد که ای
عطا فرماید که اقرب طرق باشد و البته موصل باشد و لهذا حق تعالی حضرت خواجه رضی الله عنه را بتقدیم
جذب بر سلوک الهام فرموده چنانچه حضرت مجد در رضی الله عنه در مکتوب بیان طریقه فرموده که در طریقه
نقشبندی ابتدا از سیر قلب بوده که از عالم امر است بخلاف سایر طرق مشایخ کرام که شروع در ترکیه نفس
می نمایند و تطهیر قلب میفرمایند و بعد از آن بعالم امر می در آیند و الی ما یشاء الله انجا عروج می نمایند از اینجا
که نهایت دیگران در بدایت این بزرگواران اندراج یافته است و این طریقه اقرب طرق گشته چه حصول
ترکیه و تطهیر در ضمن این سیر ایشان را بوجه احسن میسر شده است و مسافت کوتاه گشته لاجرم این بزرگواران
سیر عالم خلق را قصد اصالح دانسته اند و بیگاری شمرده اند بلکه مضر و مانع وصول مطلوب یقین نموده اند زیرا که
سالكان طرق دیگر بتقدیم ترکیه بر ریاضات شاقه و مجاهدات شدیدیه قطع بادیهای صورت عالم خلق نموده
چون شروع در سیر عالم امر فرمایند و در انجذاب قلبی و التذافر و حی اقتند بسیار است که باین انجذاب قنات
گفته و بچونی آن عالم از بچون حقیقی باز دار و در نیم مقام سالكی گفته که سی سال روح را بجنای پرستیدم بخلاف
بزرگان این طریقه علیه که شروع از مقام جذب می نمایند و بعد التذافر قیاس میفرمایند التذافر و در حق ایشان
و رنگ ریاضات و مجاهدات است الی آخر کلامه رضی الله عنه این جماعه را که جذب بر سلوک مقدم میکنند
مجدوب سالك میگویند و بعضی در ضمن جذب سلوک میکنند یعنی مجدوبیه که اینها جذب و سلوک با هم خلط
کرده اند اینجا حاصل آن عبارت شده که در بیان مقامات طریقه واقع شده که مجدوبیه با هم خلط کرده اند و الله اعلم
چنانچه ذکر نفی و اثبات بحسب نفس ذکر سانی نفی و اثبات در مقام ولایات و کمالات قرآن و نماز نافله
در مقام کمالات در حق انجامت سلوک است حاصل آنکه صوفیان طریقه نقشبندی مجدوب سالك اند

که جذب ملک عبارت است از برکات شدن پیر جمیع خود را بر ترقی مرید مقدم کرده اند بر سلوک که عبارت است از ریاضات و فائده سلوک غیر از تصفیه عناصر و تزکیه نفس و دیگر نیست و در عالم امر سلوک را تاثیر نیست و صوفیان و دیگر طرق سالک مجذوب اند که سلوک مقدم کرده اند بر جذب و فائده جذب ترقی مرید است از حقیقت امکان تا لطافت عالم امر و اصول خود فانی شوند و از آن ترقی کرده باصول آن و اصول اصول آن رسند سیر عالم خلق که سلوک مربوط است سیر افاقی است و سیر عالم امر که جذب متعلق است سیر نفسی است و سیر صوفی را از حقیقت امکان تا دایره ولایت صغری سیر الی الله میگویند و سیر یک در دایره ولایات است آنرا سیر فی الله میگویند و اوامیک در عروج است و چون نزول میکند آنرا سیر من الله بالله میگویند و عروج عبارت است از استغراق صوفی در مشاهدات و صفات عالیات و انقطاع از خلق و نزول عبارت است از توجه بسوی خلق برای تکمیل و ارشاد حضرت مجدد و میفرمایند که اکثری گمان برده اند که در ولایت رجبی است و در نبوت رجبی و از اینجا توهم کرده اند که ولایت افضل است از نبوت و حق آنست که هر کدام را از ولایت و نبوت عروجی است و سهو طی در عروج هر دو رجبی است و در سهو هر دو رجبی و در رجب غایب مافی الباب و مرتبه سهو نبوت بطلان و بطلان است و در سهو ولایت بطلان رجبی نیست باطنش رجبی است و ظاهرش رجبی است - سرش نیست که صاحب ولایت مقامات عروج را تمام کرده نزول کرده است لاجرم نگرانی فوق دانست که دوست و صاحب نبوت مقامات عروج را تمام کرده سهو فرموده است لهذا بطلان خود متوجه بدعوت خلق است رجبی جل و علافا فهم فانی نه معرفت الشریفه عالم تکلم به احد - فنا نفس و دیگر شایخ بسا که در ریاضات پیش از فنا قلب حاصل میکنند و در طریقه قدما نقشند به بعد فنا قلب چرا که اینجا سلوک بعد از جذب است و از کلام حضرت مجدد رضی الله عنه معلوم می شود که آنچه سلوک و ریاضات دست میدهد صورت فنا نفس است حقیقت فنا نفس در ولایت کبر و کمال آن و فنا عناصر در کمالات نبوت است

مکتوب چهارم به شیخ محمد قاضی کرانه در بیان علم حضوری و حصولی و فوائد دیگر

بسم الله الرحمن الرحیم نحمده و الصلوة والسلام علی رسول الله محمد و آله و اصحابه اجمعین - شریعت و فضیلت پناه مهربان و دوستان سلیم به بعد از سلام سنت الاسلام واضح باد که خط ساهی در استفسار چند مسئله

رسید جواب آن آنچه در عقل ناقص گذشته می نویسد اصفا فرماید که علم دو قسم است علم حضوری و علم حصولی
علم حصولی عبارتست از حصول صورته الشی فی العقل یا صورت حاصله و بنا بر این علم نشاء آن بر شاعر
و حواسست نفس ناطقه محسوسات را بتوسط حواس ادراک میکند و از جزئیات کلیات را استرغ یا نماید قضایا
بهم رسانیده از صغری و کبری نتایج برمی آرد پس نشاء این علم بر شاعر و حواسست و آنچه علم بمعنیات
بتوسط سمع حاصل میشود بیشتر از آن مبنی بر قیاس شایه بر غائب است مثلاً عمارات و اشخاص مکه و بغداد
را بعد از استماع و کیفیات آن مشابه اوضاع و کیفیاتی که مشاهده کرده است دانسته و میباید و حکم بحسن
و قبح آن میکند و لهذا حق تعالی در دنیا لذات و الآلام آفریده نمود لذات و الآلام آخری گردانید تا از مشاهده
حاضر قیاس کرده خست و ناز را در یابند و خوف و طمع بهم رسانیده اتمثال او امر و اتمثالها از مناهی بجا آرند حاصل
این کلام آنکه علم حصولی منحصرست بر آنچه محسوس باشد یا محسوس مثل باشد یا منتزع و مستفاد از محسوس باشد
و لهذا روح را که از کمکات و مخلوقاتست بعلم حصولی نتوان دریافت قال الله تعالی وَ یَسْئَلُونَكَ عَنِ
الَّذِیْ وَرَّخَ قُلُوبَهُمْ قُلْ مِنْ أَمْرِ رَبِّیْ وَ مَا أُوتِیْتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِیلًا آری علم حصولی بر روح
متعلق می شود پس باید دانست که چون علم حصولی روح را بالکمال در نمی یابد ذات و صفات باری تعالی را
چگونه در یابد که چون و چگونه است دلی شبه دلی نمون هر چند اسما و صفات الهی از قرآن و حدیث دریافته
می شود ولیکن گفته آن هرگز نتوان دریافت چرا که سمع مخلوقات عبارتست از قوتی که حق تعالی در صماخ
سیرسانه نفس ناطقه بدان قوت استماع میکند همچنین بصر از خروج خطوط شعاعی از جسم و وصول آن بمبصر همچنین
جمع صفات او صفات الهی را با صفات ممکنات غیر از اشتراک اسمی مشارکتی نیست و مشابیهتی در گفته و
حقیقتی پس چنانچه حق تعالی سبحانه را ذات بی چون و بی مثل است همچنین صفات ادبی چون و بی مثل اند
لیس کمثال شئی لانی الذات و لانی الصفات و لهذا در اسماء الهی توقیف شرطست بهر اسم و صفت که حقا
خود را وصف کرده و تسمیه فرموده سوار آن اسم اگر چه در نعت بمعنی همان اسم باشد اطلاق روا نیست ازین بیان
واضح گشت که معرفت حق تعالی و ذات او بعلم حصولی ممکن نیست حصول صورته الشی و قوت ممکن
باشد که آن شی را صورت باشد و لیس فلیس معرفت حق سبحانه تعالی بعلم حضوری یا علمی دیگر که فوق علم حضوری
باشد جائز بلکه واقعست حق تعالی بعلم حضوری مدک میشود اما در کمال ادراک بهم علم حصولی نیست و لهذا

صديق الكبر رضى الله تعالى عنه فرموده الجحش عن درك الادراك ادراك و چون درك آن ادراك
 نباشد تقریر و بحث از آن محال است و ممنوع و لهذا علی مرتضی نه فرموده به بحث عن سرالذات اشراك
 ای برادر بدانید که علم ظاهر عبارتست از علم حصولی که مستفادست از قرآن و حدیث و آن علمیت بشری
 و احکام از عبادات و معاملات و علم است مبدا و معاد و علم توحید باری تعالی و انصاف او بصفات کمال
 و تنزه او از نقص و زوال بوجهی که علم حصولی بدان متعلق توان شد و واجبست در نی مقام عنان داری
 و توقف قال الله تعالى مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي
 فِي غُلُوٍّ بِهِمْ ذَرْيَعٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا
 يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ فِي الْعَالَمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِّنْ عِندِ رَبِّنَا
 حصه اسخاں فی العلم و در مقام همین قدرست که بگویند که آنچه مراد خداست حقست و در آن گفتگو نکته مستغای
 خبر داده الرحمن علی العرش استنوا و یذلل الله قلوبهم و آیتها تنو لولا فتنوا وجهه الله
 باید دانست که مراد خدا حقست گو معنی استواید و وجه بر او واضح نیست بلکه کیفیت سمع و بصر حق تعالی
 و علم و کلام و غیره بار ما واضح نیست ایمان باید آورد و تکلم در کنه آن نباید کرد و همچنین آنچه قرآن و حدیث
 بر آن ناطقست از عذاب قبر و وزن اعمال و صراط و غیره گو در عقل مانگشایش نکنند ایمان باید آورد و در
 دریافت کیفیت آن نباید کوشید نه هر جای مرکب توان تاختن که جا با سپر باید انداختن و فرقه
 باطله مجسمه و قدریه و غیره چون پیروی عقل و پیروی تشابهات کردند در ورطه ضلالت رفتند از قرآن
 ثابت است نکته خلقکم و ما تعملون ازین معلوم میشود خالق افعال عباد خداست و با وجود آن اسناد عمل
 به بندگان فرموده ایمان بدان باید آورد و باید گفت لا جبر و لا تقویض بل امر بین امرین
 جبریه و قدریه پیروی عقل کرده در ورطه ضلالت افتادند این بحث از علم ظاهر رفته اکنون علم باطن است
 بیان کرده میشود ای برادر حق تعالی میفرماید کریمه نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ وَ نَحْنُ
 أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ آیات دلالت دارند که حق تعالی از مخلوقات قریب ترست از آنها با ناپس ایما
 باید آورد که حق تعالی اقربست با خلق و اقربیت او با خلق نه اقربیت مکانیست که مستلزم جسمست
 بلکه اقربیت بی کیف که عقل را بدان راه نیست این اقربیت عامست مومن و کافر و در آن شریک اند

دیک قرب و اقربیت دیگرست که مخصوص است بنحو خاص بنده گان خدا قال الله تعالی ان رَحِمَهُ اللهُ قَرِيبٌ
 مِنَ الْمُحْسِنِينَ و در حدیث صحیح قدسی آمده لا یزال عبدی یتقرب الی بالنوا فلحقی احبته فلذا
 احبته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به الحدیث
 این اقربیت را درجات غیر تنهاییست چنانچه لایزال بران دلالت دارد قال الله تعالی فَاِنَّ اللهَ لَمَعَ
 الْمُحْسِنِينَ و قَالَ مُوسٰی اِنَّ مَعِيَ رَبِّیْ یَهْدِیْنِیْ و قال محمد صلی الله علیه و سلم لا تحزن ان الله
 الله معنا این معیت و اقربیت را در اصطلاح ولایت خوانند و این ولایت که عبارت از اقربیت بی کیف
 مستلزم علم حضوری است که بذات و صفات الهی متعلق باشد و آنرا علم باطن و علم لدنی و عرفان گفته میشود
 و چه استلزام آنکه چون شخص را با ذات خود علم حضوریست که محتاج حصول صورت نیست و بیچگاه و آن غفلت
 را راه نیست بخلاف علم حصولی که دائمی نباشد و غفلت از لوازم اوست پس بحق تعالی و صفات او که اقرب
 اند از وی بوی البتة علم حضوری متعلق باشد - سوال اگر اقربیت مستلزم علم حضوری باشد پس کفایت
 هم در اقربیت عامه شریک اند که از اقربیت خاصه محروم اند پس باید که آنها را هم علم حضوری باشد -
 جواب زنگ شرک و معاصی مانع علم حضوری اوست که او با وجود اقربیت حق در حجاب غفلت از
 حق بعیدست حق تعالی میفرماید قَبْعًا لِّلْفَقَامِ الظَّالِمِیْنَ مَوَلٰوِی روم میفرماید و تَوَزَّكَارَ رَحْمَ
 پاک کن و بعد از آن نور را در آن کن - سوال اسباب حصول ولایت و علم لدنی چیست جواب
 ولایت که عبارت از قرب و معیت است ثمره محبت است قال رسول الله صلی الله علیه و سلم المرء مع
 من احب متفق علیه و محبت از دو چیز بدست می آید یکی اجتناب از راه اصطلاح صوفیه جذب گویند یعنی
 محبت و کشش از جانب حق خواه بلا واسطه چنانچه انبیاء را باشد یا بواسطه تاثیر نفس شیخ کامل مکمل اعنی
 پیغمبر و نائب پیغمبر باشد و دوم انابت که از راه سلوک گویند یعنی زهد و ریاضت قوله تعالی وَ یُحِبُّهُمُ اللهُ
 تَشَاءُ وَ یَهْدِیْهِمُ اللهُ اِلَیْهِ مَن یَّشِئُ دلیل است بر هر دو طریق جذب و سلوک و فضل صحابه بر سائر
 است دلیل است بر آنکه صحبت شیخ کامل مکمل اقوی طرق و حصول است بحق قوله صلی الله علیه و سلم اتبعوا
 یُحِبُّکُمْ اللهُ و قوله تعالی لا یزال عبدی یتقرب الی بالنوا فلحقی احبته
 دلیل است بر آنکه اتباع رسول و نوافل موجب محبت است و وسیله قرب غرض که تاثیر صحبت و صرف

ف
 علم لدنی و باطن

ف
 اجتناب از راه اصطلاح صوفیه

ف
 انابت و سلوک

بهمت شیخ کامل و اعمال صالحه موافق تجویز شیخ حصول ولایت میشود سوال فائده که سرتب بر حصول
 ولایت و علم لدنی باشد چیست جواب سرتب الهی و تعلق علم حضوری دائمی بمراتب ذات و صفات
 اعلی فوائده است دیگر فائده آنست که اعمال صالحه و اتباع سنت بی اختیار مرغوب طبیعت او شود و
 مکروهات شرعی باطبع مکروه طبیعت گردد و کلفت تکلیفات شرعی از وساقط گردد و حق تعالی در حق صحابه
 میفرماید وَلَئِنْ أَشَاءَ اللَّهُ حَبَبٌ إِلَيْكُمْ الْإِيمَانُ وَزِينَةُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَتَابٌ لِيَكُمُ الْكُفْرُ وَالْفُسُوقُ
 وَالْعِصْيَانُ أُولَئِكَ هُمُ الَّذِينَ شَرُّوا فَهَذَا مِنْ لَدُنْهِ وَنِعْمَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرموده
 لا یؤمن من أحدکم حتی یکون هواه تبعاً لما جئت به دیگر فائده آنست که ثواب اعمال و زیاده
 باشد و در رکعت نماز و بهتر از هزار بار رکعت دیگران باشد رسول الله صلی الله علیه و سلم فرموده در حق
 صحابه لو ان احدکم انفق مثلاً حد ذهاب ما بلغ مد احدکم و لا نصیفه یعنی اگر
 دیگران مثل جبل حبش احد زر در راه خدا خرج نمایند و ثواب یک سیر یا نیم سیر غله که کسی از صحابه در راه
 خدا داده باشد ازین بیان واضح شد که در ظاهر شریعت و باطن تعاضد و ملازم است هر قدر که شخص در
 استقامت بر شریعت کوشش نماید و مراتب قرب و علم باطن افزاید و هر قدر که در مراتب قرب با فزاید زیاده
 استقامت بر شریعت حاصل آید پس معلوم شد که آنچه جهال میگویند که علم باطن با علم ظاهر مخالفت دارد
 باطل و غلط است اِنْ أَقْبَلُوا ذُوهُ إِلَّا الْمُنَافِقُونَ وَلَئِنْ الْكُفْرُ لَا يُعْلَمُونَ سوال از تقریر
 سابق ظاهر شد که علم باطن علم حضوری است در بیان و تقریر نمی آید که آن فرع علم حصولی است و حال
 و قبل و قال نمی آید بیت این مدعیان در طلبش بخیر است و آنرا که خبر شد خبرش باز نیامد پس جماعت
 اولیاء الله که از حال و مقام خود خبر داده اند و از مراتب عروج و قرب و دود و مدلی گفتگو کرده اند و درین باب
 مثل خصوص و فتوحات تصنیفات کرده اند ازین گجاست جواب اینهمه گفتگو از علم حصولیست مخصوص
 و نه از این علوم بر کشف است و کشف عبارتست از مطالعه عالم مثال - بدان ای برادر که مثل دیگر
 است و مثال دیگر مثل عبارتست از آنکه دو چیز از یک جنس باشند و این در باری تعالی و صفات
 او محال است و مثال عبارتست از آنچه بیان شد و آنکه بادی مشابیهی چنانکه گفته شود که پادشاه مثل
 آفتاب است که عالم از وی روشن میشود حال آنکه هر دو از یک جنس نیستند پس باید دانست که در عالم مثال

از واجب تا ممکن ماوی مجرب هر یک تمثیل میشود یوسف علیا سلام سالهای خشکی و سالهای بارش شخصی را که
 صورت گاودای لاغر و گاودای فربه بخواب دیده نشان داده بود و رسول کریم حمی مدینه را بصورت زنی سیاه رو دید
 که از مدینه بچقدر رفته در رمضان را بصورت مردی خوش رو دیده پس دقیق که حق تعالی میخواهد که مرتبه قرب و ترقی در آن
 هر یکی از دوستان خود کشف سازد او را در عالم مثال صورت مثالی مرتبه از مرتب ظلال یا صفات یا ذات ینماید
 و صوفی می بیند که صورت مثالی از جای خود سیر میکند تا وقتی که از دایره امکان خالی شده به دایره ظلال صفات
 میرسد و خود را بظلال از ظلال رسیده می بیند که در آن ظل داخل شده بعد از آن می بیند که همراه آن ظل میشود و خود
 در آن فانی و بوجود آن ظل باقی می بیند بعد از آن از ظل ترقی میکند و باصل آن سیرسد و در آن فانی و باقی میشود
 همچنین در ظلال های بسیار و صفات و اسما و بشیارتها و بقا حاصل میکند ازین حال مولوی روم خبر میدهد
 بیت هفت صد هفتاد قالب دیده ام به پنج سبز بار بار دیده ام در چنین حال صوفی را تمخیل میشود که وجود
 من و وجود سایر ملکات خیال محض بوده است موجود حقیقی سوار ذات حق تعالی نیست پس کسیکه ازین جماعت
 در غلبه محبت در سکر دوستی است میگوید انا الحق و سبحانی ما اعظم شانی و هر که ازین جماعه با وجود غلبه محبت رست
 حوصله مثل پیغمبران و صحباست میداند که بنده بنده است و خدا خداست و آنچه می بینم صورت مثالی است که
 در عالم خیال می بینم ۵ خواب اندر مکر موشی شتر شد و فرقی اول صحاب و وحدت وجود اند و فرقی ثانی
 صحاب و وحدت شهود کسی از بزرگی پرسید که منصور علاج انا الحق گفته و بایزید بسطامی سبحانی ما اعظم شانی گفته
 و سید المرسلین ما عبدك الحق عبادك فترک فرموده این تفاوت از کجاست آن بزرگ جواب داد که حوصله
 منصور بایزید مثل کوزه بود که در اندک آب از خود رفته و حوصله سید را بنیامثل دریا محیط بود با وجود و قدر آب
 و مقام عبودیت تمکن ماند و اهل من مزید گویان طالب مزید علم شد رب زدنی علما سوال از کمال اولیا
 اکثر کلمات سزده که ظاهر شرع مخالف است و در حق آن کلمات و در حق آن بزرگان چه اعتقاد باید کرد
 جواب اگر تمکن باشد آن کلمات را تاویل کرده بر محل صحیح فرد باید آورد و اگر تمکن نباشد و صاحب آن مقام
 از اهل سکر است او را سعه در باید داشت کلام السکاری بطحی و لایردی مولوی سیفر میاید
 مشکوی چون پری غالب شود بر آدمی و بی برد از مرد و صف مردی و در پری این حال داین قانون
 بود پس پری را کرد کاری چون بود و اگر صاحب مقال از اهل صحت بر قصور فهم خود حمل باید کرد چنانچه

در کلام الله و کلام رسول تشابهات اند همچنین در کلام اولیاء الله هم تشابهات اند که عقل از ادراک آن
 قاصرست و چون دایره عبارت تنگست و الفاظ در مقابل معانی که در زبان عوام میتوان گنجید موضوع
 گشته و آن منی که بر اولیا کمشوف میشوند برای آنها الفاظ موضوع نمیشوند ناچار با استعارات و مجازات تکلم میکنند
 و قراین در دست عوام نمیشوند ناچار بمعانی آن پی نمی برند و هر کس که از ان معنی آشنائی دارد و بعد از آن پی
 می برد حاصل آنکه انکار اولیاء الله نباید کرد و از غیرت الهی که در حق دوستان دوست باید ترسید که در وقت
 قدسی آمده من عادی لی لیا فقد بارزنی بالمحاربة دشمنی با اولیا دشمنی کردنست بانه لیکن
 بر کلمات شان که مخالف شرع باشد اعتقاد نباید کرد حضرت شیخ الاسلام عبدالله انصاری بهر آنی قدس سره
 می فرماید الهی اولیای خود را چه آفریدی که ظاهرشان سم قاتلست و باطنشان تریاق نافع هر که بر ظاهر
 شان بچید بموت ابدی گرفتار شد و هر که باطنشان پی بروحیات ابدی یافت الهی اولیای خود را چه آفریدی
 که هر که آنها را شناخت تریافت و هر که آنها را نشناخت تریافت مولوی روم می فرماید مثنوی کار با کازرا
 قیاس از خود بگیر و گرچه باید در نوشتن شیر و شیر در نیاید حال پنجه بیج خام و پس سخن کوتاه باید والسلام
 حضرت قیوم ربانی تطیب مملکتی مجدد الف ثانی رضی الله تعالی عنه در حق شیخ اکبر می الدین عربی قدس سره
 فرموده که منکر شیخ در خطرست و معتقد کلمات شیخ نیز در خطر شیخ را از اکابر اولیاء الله باید دانست و کلمات
 شیخ را بر ظاهر آن فرد نباید آورد و طریق اسلام نیست نوشته بودند که در تفسیر قوله تعالی تَقَرَّبْ
 فَتَقَرَّبْ لِي فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى اهل سنت و جماعت را اختلافست صوفیه بر قرب حق تعالی
 حمل می کنند و بیشتر از آن قرب جبرئیل می فهمند حیرانم چگونه تحقیق این امر نبیند صاحب من باعتبار
 روایات حدیث و هم باعتبار عربیت قرب حق تعالی ازین آیه فهمیدن نزد فقیر راجع ترست اما باعتبار حدیث
 پس بنوی و غیره مفسران صحاب حدیث روایت میکنند از انس بن مالک و ابن عباس که رئیس مفسرانست
 و از غیرشان من السلف قالوا انما الجبل الغرة فتدلی حتی کان منه صلی الله علیه وسلم قَابَ قَوْسَيْنِ او اد
 اگر چه عائشه رضی الله عنها و بعضی مفسران این آیه را حمل میکنند بر قرب جبرئیل و منشاء قول مابین جماعه
 نیست مگر استبعاد و نو و تدلی و استواء ذات حق سبحانه تعالی که این چیزها از خواص جسمست و این استبعاد
 بیجاست لقوله تعالی مِنْهُ آیَاتٌ مُّحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ وَ در قرآن

من
 کلام
 الله
 و
 کلام
 رسول
 تشابهات
 اند

اینچنین تشابهات بسیارند **الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى** و **يَقِفُ وَجْهُ رَبِّكَ وَيَدُ اللَّهِ فَوْقَ**
أَيْدِيهِمْ وَيَا أَيُّهَا اللَّهُ فِي ظُلُمٍ مِنَ الْغَمِّ هر پس چنان آیه را هم از آن قبیل نمیدانند
 که بتأویلات رکیکه قائل میشوند و اما من جهة العربیه پس بجهت آنکه سوق کلام آنست که حق تعالی می فرماید
وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ عَلَّمَكَ شَدِيدُ الْقُوَىٰ ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَىٰ وَهُوَ
بِالْأُفُقِ الْأَعْلَىٰ ثُمَّ دَنَىٰ فَقَدَّكَ لِي فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ
 جمله علمه شدید القوی صفت است بعد صفت وحی را و هر چه وحی توسط جبرئیل نیست بلکه بعضی توسط
 جبرئیل بود و بعضی بی توسط جبرئیل پس اگر شدید القوی جبرئیل مراد باشد بر هر فردی شدید القوی صادق
 نیاید و تیر قوله تعالی **فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ** صریح است که مراد از شدید القوی حق سبحانه است نه جبرئیل
 انتشار ضار لازم آید و آن در کلام فصحا مستنکرست و تیر ذنود مدلی جبرئیل موجب کمال رسول کریم میشود
 که پیغمبر از جبرئیل افضل بود و تیر هر کس که از ذنود مدلی جبرئیل مراد داشته پس گویا این آیه زرد و حکایت از آن
 واقع است که رسول کریم جبرئیل را بر صورت اصلی او بشش صد مرتبه متصل جبل عرفات دیده بود و آن واقع
 محالی است بجهل آن هو الوادی یومی ربط ندارد حال آنکه جمله **ثُمَّ دَنَىٰ فَقَدَّكَ لِي** که معطوف است بر جمله **عَلَّمَكَ**
شَدِيدُ الْقُوَىٰ بسبب عطف صفت وحی نمی تواند شد پس ظاهر شد که مراد از ذنود مدلی قرب حق است
 بچون مولوی روم می فرماید **سیت** اتصالی بی تمیزی قیاس است رب الناس ایا جان ناس
 نوشته بودند که صوفیه **إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا** را بر نفس انسان فردی آرند و کریمه **يَوْمَ بَلَغَ عَنِّي**
فَهُمْ لَا يَرْجِعُونَ و **وَالْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَىٰ أَفْوَاهِهِمْ وَتُكَلِّمُنَا أَيْدِيهِمْ وَتَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا**
يَكْسِبُونَ در حق منتهمان میگویند حال آنکه در حق کفارست صاحب من این گفتگو از فن اعتبار است
 نه تفسیر قرآن تفسیر قرآن همان است که مفسران گفته اند بر فن اعتبار اعتراض نیست فرشته خیار از عرب
 گفت انبیاء عشره بدرهم صوفی بشنید و از بهوش رفت چون بهوش آمد و مردم از او پرسیدند گفت اذاکان انبیاء
 عشره بدرهم فلیف الشراء و شک نیست که چنانچه بر کفار صادق است که **يَوْمَ بَلَغَ عَنِّي** و **يَوْمَ بَلَغَ عَنِّي**
فَهُمْ لَا يَرْجِعُونَ عن اباطیلهم منتهمان از غیر حق صدم کرم عی اند فم لایه چون عنه تعالی الی غیره چنانچه
 اعضا کفار بر آنها شهادت خواهند داد که موجب تعذیب آنها خواهد بود اعضا مومنان برای آنها شهادت

ن
ایمان تا یزید
و لا ینقص

خوانند و او که موجب تکرم آنها باشد رسول کریم فرمود که تسبیح و تهلیل بعد از اهل بخوانند فان من سننات مستظلمات
یوم القیامة **نوشته** بود که تکلمان میگویند الایمان لا یزید و لا ینقص و در حدیث وارد شده
الایمان تسبیح و سبعون شعبه افضلها قول لا اله الا الله و ادناها اطاعة الاذی عن طریق
تطبیق در آن چگونه باشد صاحب من چون رسول کریم ایمان را تفسیر کرده بقوله علیه السلام ان تؤمن
بالله و ملکته و کتبه و رسله و الیوم الآخر و تؤمن بالقد ر خیر و و شیه
و تیز از احادیث بتواتر ایجاغ ثابت شده که اعمال داخل ایمان نیست بجهتی آنکه اگر شخصی ایمان دارد و اعمال
صالحه ندارد و مرتکب کبائر است انجام او بهشت است لهذا ابو حنیفه رحمه الله گفته الایمان لا یزید و لا ینقص
یعنی نفس ایمان که عبارت است از اقرار باللسان و اعتقاد و جازم بقلب در آن زیادت و نقصان متصور نیست
چرا که در اعتقاد اگر نوعی ریب و شک است ایمان نیست و اگر ریب و شک نیست جزم است ایمان است این
صحر دار است بین التفی و الاثبات پس در آن زیادت و نقصان را گنجایش نیست لیکن چون از احادیث کثیر
و از آیات قرآن زیادت ایمان و نقصان مفهوم میشود قال الله تعالی الذین آمنوا زادتهم ایما ناً
وَ زَادَهُمْ إِیْمَانُهُمْ وَأَنَّهُ لَیُضَاعِفُ لِمَانُکُمْ وَ نَحْوَ ذَٰلِكَ لَهَذَا شَافِعِ رحمه الله و اکثر محدثین میگویند
که الایمان یزید و ینقص چنانچه امام بخاری رحمه الله صحیح خود با الایمان یزید و ینقص نوشته است لیکن نزد
فقیر آن تراغ گویا تراغی است لفظی چرا که فقط اقرار باللسان و تصدیق بالقلب نزد فریقین مانع است از خلود
فی النار و سبب دخول جنت است و لو بعد التعذیب و زیادت نورانیت در ایمان و کثرت ثمرات مرتبت شرب
شدن بدان باتفاق از ایمان او امر و اجتناب مناهی است پس نزاع فظلی شد و صوفیه علیه میگویند که ایمان
را صورت است و تحقیق صورت ایمان همین اقرار است و تصدیق بالقلب و علیه و اعمال صاحب است اجتناب
از مکروهات شرعی و از فضول مباحات و تحقیق ایمان تصدیق ایمان و اطمینان نفس است و دلیل بر
تصدیق و اطمینان نفس آنست که مقتضای شریعت مقتضای طبیعت گردد و حسن بصری رحمه الله که سر سلسله
صوفیه کرام است گفته که اگر شخصی را یقین باشد که درین سوراخ آرد یا مست پس محاسن است که آن شخص در آن
سوراخ انگشت گذارد اگر شخصی انگشت در سوراخی نهاد پس معلوم شد که او را بر بودن ماست و آن سوراخ بقیع
پس معلوم شد که هر گناه کبیره میکند او را بر د عیدات شرع یقین کلی نیست و هر گاه بر د عیدات شرع یقین

کافر است ایمان ندارد و چون از جهلان دریافته میشود که با وجودیکه بفضل الهی بر شریع و صدق رسول یقین قلبی است و مع هذا
صدور عصیت میشود پس ازین پوریاخته میشود که جایگاه کفر باقی است آن نفس است که اماره است بالسوء هر چند حق سبحانه تعالی
بفضل عظیم خود اقرار زبان و تصدیق قلب برای دخول بهشت و نجات و فرخ مقرر فرموده و انیقه ایمان قبول نموده لیکن
ایمان نفس هم مطلوب است و برین مرتب قرب منوط قال الله تعالی یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ
ازین آیه مستفاد میشود که بعد ایمان ایمان دیگر مطلوب است پس ایمان اول ایمان قلب است و ایمان ثانی ایمان نفس قال سبحانه
يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُصِيبَةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ مَعْنَى مِنْ غَيْرِ رَاغِبَةٍ مَعْنَى كُلِّ رَاغِبَةٍ فَادْخُلِي فِي عِبَادِي
یعنی فی الذین قال الله تعالی فیهم لا یلبس ان عباد فی کتبکم لک علیهم سلطان و اخرجهم جنتهم شاید که ازین
جنت جنتی باشد که در حدیث آمده ان فی الجنة جنة لبس فیها حر و لا قصی یلج فیها ربنا ضاحکا
چون نفس ایمان آورد اسلام از شیطان صادق آید زائل نفس از کبر و حسد و خد بر طرف و از محاسبه پاک گردد و اگر نه محاسبه برین
نفس باقیست قال الله تعالی ان تَبَدُّوا فَاغْفِرْ لَكُمْ اَنْفُسُكُمْ اَوْ تَخَفُوا فَاغْفِرْ لَكُمْ اَنْفُسُكُمْ اَوْ تَخَفُوا فَاغْفِرْ لَكُمْ اَنْفُسُكُمْ
و یُعَذِّبُ مَنْ یَشَاءُ و در حدیث وارد شده و اجماع امت برین است که معاصی که بپوارج تعلق دارد از اراوه کردن
حساب عذاب نشود تا که صد و آن عمل نشود و از اراوه کردن طاعت ثواب یابد و از عمل کردن آن ده چند ثواب یابد پس از
از آن خفته فی انفسکم درین آیه زائل نفس است و الله اعلم می پروردگار ایمان آمدن نفس بدون توجه شیخ کامل مکمل شود و بنده
مولوی روم میفرماید بیت نفس نکشد بغیر از ظل سیر و دامن آن نفس کش را سخت گیر و نوشته بودند که صوفیه میگویند که
که اگر لا اله الا الله بطور صوفیه گفته شود در عاقبت سودمند خواهد بود صاحب من کسیکه اگر این معنی گفته باشد که مطلقا سود
خواهد شد پس غلط گفته بلکه ازین قول کفر لازم می آید و اگر این معنی گفته باشد که آنچه صوفیه از سود و بهبودی میداند ازین معنی
خواهد بود پس گنجایش دارد ایمان مجازی بر دخول جنت است و ایمان حقیقی بر وصول بخالق جنت فاین نهان فی الک لیکن
ایمان مجازی هم باطلیه اعمال صالحه اگر در گور برده شود غنیمت است و نهیا لارباب النعم لیمها و للماشق لیکمن با تبحر
سیت آسمان نسبت بعرش آند فرود و در نه پس عالیت پیش خاک توده و مکتوب بچشم به شیخ محمد قاضی مذکور
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله والصلوة علی رسوله نوشته بودند که بعضی کلمات صوفیه اهل شرع کفیر صوفیه میکنند چنانچه مولوی روم
میفرماید مثنوی چونکه بیزنگی امیر رنگ شده موسی با موسی در جنگ شد چون بیزنگی رسی کان داشتی موسی
فرعون در انداختی و همچنین مولوی عبد الرحمن جامی میفرماید سه همتا و همنشین همراست و در حق گدا و غلام

همه اوست و در چنین جاچه اعتقاد باید کرد مهربان من مردم که تکفیر میکنند و بر مراد قائل اطلاع نیافته لب بطعن میکشند
 بیجا میکنند اول مراد قائل را باید فحید بعد از آن حکم باید کرد و این چنین مقالات بنی بر وحدت وجود است که همه اوست میگویند هم
 از دست صوفیان فرقی و نه انما جمع باشد همه اوست ثم باشد همه اوست و باین معنی میگویند که یک خدا و همه خداست
 نمود باشند نه اونه باین معنی که حق تعالی بمنزله کلی طبعی است و اشخاص ممکنات افراد و اند این هر دو قول کفر صریح است و انکار وجود
 حق تعالی نمود باشند نه این سخن حال کلام نیز گار نیز یعنی باطله خود حمل کرده با محادیر و نه بعضی زبان طعن بر بزرگان
 میکشاند و در حقیقت صوفیه وجودیه حق تعالی را بوجود حقیقی موجود میدانند سوا خدا کسی را موجود نمیدانند
 و عالم را در مرتبه و هم میدانند لا اله الا الله لا موجود الا الله میگویند و پنج چند اعتراض دارد و میشوند یکی آنکه این
 مذهب صوفیانه است که حقائق موجوده محسوسه را موهوم گفته شود فرق در مذهب صوفیانه و درین مذهب
 چیست دوم آنکه استدلال بر وجوب واجب از وجو ممکنات کرده میشود لهذا در کتب عقاید اول مسئله
 حقائق الاشياء ثابتة می نویسند پس اگر عالم ممکنات موجود نباشد استدلال بر ممانع فوت می شود سوم
 آنکه کریمه رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا منافی این قول است چرا که موهوم باطل و ناچیز است چهارم آنکه
 با فرض اگر عالم موهوم باشد و حق تعالی موجود پس همه اوست گفتن چگونه راست آید که اتحاد موجود
 با موهوم محال است و معنی این ابیات و امثال آن چه باشد جواب ازین اعتراضات آنست که
 فرق در میان مذهب صوفیانه و درین مذهب آنست که صوفیانه عالم را موهوم بقسمی میگویند
 که مشارتحقق آن اصلا نیست و لهذا استدلال بر وجود ممانع فوت می شود و صوفیه وحدت حقیقی یعنی
 وجود واجب منشأ توهم کثرت است عبارت است از عالم امکان میدانند چنانچه شعاع سوا که منشأ توهم دایره میگردد
 چنانچه زید لک در آیه خانه رود و عکوس او در آینه های رنگارنگ باشکال و الوان مختلفه ظاهر شود پس شک
 نیست که شعاع زید در خارج موجود اند و دایره و عکوس آینه اصلا تحقیقی و شوقی ندارند و معنی آن عاثره
 و عکوس دلیل اند بر وجود زید ربنا ما خلقت هذا باطلا صادق است چرا که عالم را در مرتبه و هم بدئی استدلال
 بر وجود خود پیدا ساخته و معنی صوفیه با استدلال کار ندارند حاصل استدلال حصول علم حصول نیست خصوص
 کسی بر وجود خود که آنرا علم ضروری متعلق است محتاج استدلال نیست مولوی روم میفرماید شنوی
 آفتاب آمد دلیل آفتاب و گرد لیلی بایست ز در و متاب و پای استدلالیان چو بین بود و پای چو بین

سخت بے تکلیف بود. این جواب هم اعتراضها مضمحل گشته. مگر اعتراض چهارم و جایش آنکه همداست گفتن
 خالی از تجویز نیست چرا که چون تحقق دایره شعله و عکس زید که در آئینه خانه ظاهر گشته اصلا نیست مگر همان شعله
 زید است پس اگر آنرا بالمجاز صین زید گفته شود و صین شعله گفته شود هم گنجایش دارد و اگر غیر گفته شود هم گنجایش
 دارد که آن موجود است و این موهوم لیکن در غیر گفتن اثبات وجود مستقل بقا و میشود لکن از آن تخاشی
 بینانید و بعینیه قائل شده اند و اگر نه مراد آنها آن عینیه نیست که مسلم کفر باشد نوعا بالله منها پس معنی بیت
 مولوی جامی رحمه الله علیه معلوم شد چگونه مراد مولوی جامی رحمه الله علیه آن باشد که معترض نمیده است
 حال آنکه خود مولوی میگوید سه غرض ذات او دنی جوهر هر چه بندی خیال از آن برتره و معنی بیت
 مولوی رومی قدس سره آنست که وجود حقیقی که صین ذات حق است یا صفت او چون از سیرنگی خود سیر
 رنگ شد یعنی در مرتبه دهم بکثرت تعلق گرفت موسی با موسی در جنگ شد یعنی از کینوع افراد متعدد و
 شکاثره برآمد موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه و آله از یک جنس اند و هر یک منشا هدایت اند و باین احکام
 و احوال مختلفه دارند مراد در جنگ شدن همین بکثرت و اختلاف است چون به سیرنگی رسی کان دوستی
 موسی و فرعون دارند آشتی یعنی چون صوفی در وقت مراقبه مستغرق مشاهده وجود حقیقی می شود و
 در آن وقت موسی و فرعون هر دو از نظر او ساقط میشوند و تعدد و کثرت مطرح نظر او نیاید از آن وقت
 خبر میدهد که موسی و فرعون دارند آشتی و از اینچنین حالت مولوی روم قدس سره خبر میدهد
 علم حق با علم صوفی گم شود این سخن که با مردم شود یعنی وقتی که صوفی متوجه ذات بخت میشود در آن
 وقت صفات الهی هم مد نظر نمی باشد پس صادق آمد که علم حق که صفاتی از صفات حقیقه حق است انقطاع
 او از ذات محال است در آن وقت در علم صوفی آنهم مطرح نیاید پس در علم صوفی گم شدن نفس لامر سوال
 ازین تقریر ایمان صحت دعوی صوفیه ظاهر شد لیکن دلیل برین دعوی چیست جواب این جماعه برین
 دعوی هر چند استلالت مذکور کرده اند و در آن کتب در سائل نوشته اند لیکن در واقع دلیل آنها کشف است
 لا غیر صوفیه شود میگویند که این جماعه که همداست میگویند در غلط افتاده اند و منشا غلط ایشان دو چیز
 یکی مکر عشق و مقتضای عشق آنست که غیر محبوب از نظر محب مستور گردد هر سو که می بیند صورت معشوق
 که در خیال او مستقر است مشهود میگردد در عشق مجازی هم این صورت ظاهر می شود و دم آنکه وجود ممکن بذکر

وجود واجب بمنزله لاشی است و مانند اعتقاد بوجود کلی شلک میگویند عقلا میگویند للممكن في نفسه ليس
وله من علته ایمن رسول کریم می فرماید اصدق القول قول اللبید **س** الاكل شئ ما خلا الله باطل
یعنی عدم ذاتی مادیست و وجود او مستعار است از حق جل و علا پس دقیقاً بکلمه قوله تعالى ان تودوا الا ما كانت
راي اهلها انسان تصور کند و یقین داند که وجود ممکنات ذاتی شان نیست مستعار است در وقت غلبه این
تصور ممکن را البته از وجود خالی خواهد یافت و خواهد گفت لا موجود الا الله چنانچه زید که برهنه بود و پارچه عاریت پوشیده
است اگر آن پارچه را بنیر نسبت کند و درین ملاحظه استقامت نماید البته خود را برهنه خواهد دانست و چنانچه شخصی
نظر خود را قناب و خنجر باشد البته روشنی چرخ و نظر او تاریک خواهد بود و این وید اقرب بصواب و اوفق بکتاب
و سنت و اجماع است **س** سوال فریق ثانی صوفیه که قائل وحدت شهود اند میگویند که در خارج حقیقی غایب
و احد حقیقی هیچ موجود نیست و ممکنات در خارج ظنی بوجود ظنی موجود اند این چه معنی دارد جواب این جماعه که عالم
بظن و عکس تعبیر میکنند بالمجاز میکنند و نیز آنچه ایشان را در اشای سیر و سلوک مشهود میشود در حالت سکرا از آن حکایت
میکنند و چون بمنتهای کار میرسد از آن تماشای می نمایند و میفرمایند که محمد صلی الله علیه و سلم را ظل نبود خالق
محمد را چگونه ظل باشد نسبتی که در میان وجود و واجب وجود ممکن تحقق است نقطه حقیقی برای آن موضوع نیست
تا چار بالمجاز برای اظهار قوت و ضعف و اولویت و اولیة و ضد آن باصل و ظل تعبیر میکنند و میگویند که آنچه در
تو و شهود تو بگذرد آن غیر حق است از تحت لای نفی باید کرد و مقصود و رای آن باید جست **س** عکس آئینه
با نماید مرد **س** در در میان بارگاه است و غیر ازین پی نبوده اند که هست تا الله رب الارباب چون از عالم
باطن اینقدر کلام کرده شد دیگر فائده گفته می شود باید دانست که کشف کونیه و کرامت نه داخل مابیت و ولایت
و نه از لوازم آن مابیت و ولایت همان حضور بی کیفیت است و لوازم آن اتباع شریعت و خرق عادت که بر طبق
ترتیب است از جو گیم هم بطور می آید آری کشف الهی که عبارت است از دیدن صور مثالیه قرب همچون و غیره
مراتب ذات و صفات و آئینه خیال خاصه اولیا الهی است مولوی روم میفرماید **س** آن خیالانی که دوام اولیا
عکس مردیان بستان خداست و لیکن خاصه شام نیست اکثر اولیا را کشف الهی باشد و بعضی را کشف تفصیلی
باشد بعضی را اجمالی قسماً اولیا باشند که از ولایت خود خبر نداشته باشند تا بدیگری چه رسد صحابه کرام که باجماع
اشرف و افضل اولیا الله بودند که ولایت شان بنصوص قطعی ثابت گشته کسی از آنما بکشف الهی تکلم نکرده

الانادرأوا هذا علم

مکتوب ششم به شیخ محمد قاضی مذکور در بیان شریعت و طریقت و حقیقت

بسم الله الرحمن الرحيم و بحمد واصلوة و السلام علی رسول و آل و صحبة شریعت و فضیلت پناه مهربان دوستان
سلامت - بعد از سلام سنت الاسلام مطالعه نمایند چند سوال نوشته بودند جواب بعضی از آنها از مکتوب سابق
میتوان دریافت لیکن باز نوشته میشود که آنچه بهال میگویند که در میان شریعت و طریقت و یا شریعت و حقیقت
تضاد است این از غلط فهمی آنهاست معنی شریعت و طریقت و حقیقت نفهمیده اند شریعت در لغت بمعنی
راه است لهذا راه عام را شارع میگویند و در اصطلاح اهل اسلام شرع عبارتست از جمیع ما جاز به الذی صلی الله
علیه و سلم که راهیت موصل بنده او موصل بحجت و بعین است صراط مستقیم که حق تعالی سوال کردن آن تعلیم
فرموده بقوله تعالی اِذْ نَزَّلْنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ صِرَاطَ الَّذِيْنَ اَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ و این راهیت که حقیقت
همه انبیاء را تسلیک آن امر فرموده قال الله تعالی شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَ الَّذِيْ اَوْحَيْنَا
إِلَيْكَ وَ هَ وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَ عِيسَى أَنْ اَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَنَّوْا فِيهِ كَبُرَ عَلَى
الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ اللَّهُ يَجْتَبِيْ إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَ هَذَا الْبَيِّنَاتُ مِنْ شَرِيعَةِ
که برای شما ای مسلمانان مقرر کرده ایم و بر پیغمبر علیه السلام بدان وحی کرده ایم ان شریعت است که درین
راست و درست کنید و تفرق رو نداری یعنی همت خود را یکسو داری یعنی قبله توجیه جز واحد لا شریک له نگردانید
امر کرده بدان اقتضای نماید و آنچه منع کرده از ان اجتناب کنید و در امور مبارکه هر کاری که کنید برای خدا کنید و
با هر که دوستی گزینید برای خدا و با هر که دشمنی گزینید برای خدا و خوف و طمع بجز در کسی نکنید عَنِ
ابْنِ اَمَانَةَ عَنْ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَنْ أَحَبَّ لِلَّهِ وَ ابْغَضَ لِلَّهِ وَ
أَعْطَى لِلَّهِ وَ مَنَعَ لِلَّهِ اسْتَكْمَلَ الْإِيمَانَ رَوَاهُ أَبُو أَوْدٍ وَ عَنْ أَنَسٍ رَضِيَ قَالَ قَالَ
رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَا يَبُوءُ مِنْ أَحَدٍ كَرْحًا كَرْحًا أَحَبَّ إِلَيْهِ
مَنْ وَلَدَهُ وَ وَالِدَهُ وَ النَّاسَ أَجْعَلِينَ مُتَّفَقِينَ عَلَيْهِ وَ عَنْهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ثَلَاثٌ مَنْ كُنَّ فِيهِ وَجَدَ بِهِنَّ حِلَاوَةَ الْإِيمَانِ مَنْ كَانَ اللَّهُ

و اطاعت هاری فکافی انظار الی عرض الرحمن بارزاً تا که در بنده استدلال است همیشه باین نایان
و امثال شان در بحث و جدال است گاهی مغلوب و گاهی غالب و حقیقت اخلاق بعد قنای نفس دست
و اگر نه دعوی محض است علما ظاهر اخلاق سینه را بد میدهند که آیات و احادیث بدان مطلق است اما خود را
از ان پاک نمی کند کبر مقتاً عند الله ان تقولوا ما لا نقولون شخصی از اولیا عصر ابوعلی ابن سینا
در مجلس خود گفت که ابن سینا ادب ندارد این سخن باین سینا رسید ابن سینا کتابی از تصانیف خود در بیان
اخلاق و ادب نزد آن شیخ فرستاد و گفت من در باب ادب تصانیف چنین میدارم شیخ گفت که من نگفتم
که ابن سینا ادب ندارد بلکه گفته که ادب ندارد و استن چیزی دیگر است و انصاف بدان چیزی دیگر و حقیقت
اعمال جابر است که رسول کریم صلی الله علیه و سلم فرموده ان تعبدوا لک لک سراً یعنی
با دوام حضور داین بدن قنای قلب میسر نشود پس حقیقت همان حقیقت شریعت است لا غیر فقط اقرار
بزبان کردن و تصدیق با قلب نمودن و فرائض بظاهر بجا آوردن و از محرمات بمقدور پرهیز کردن صورت
شریعت است و حقیقت شریعت همانست که مذکور شد شریعت از هدایه و صحیح بخاری و امثال شان خارج نیست
لیکن از خواندن آن جز صورت بدست نمی آید و بحقیقت آن نیرسده عقیده اهل سنت و جماعت که افعال
العباد مخلوقه الله نقلی اگر باین مسلک یقین حاصل شود طمع و خوف از غیر خدا در دل نگذرد
عقیده اهل سنت چنین است و معتزله میگویند که افعال عباد مخلوق عباد اند لیکن عباد و مخلوق خدا اند پس
مخلوق مخلوق مخلوق اند و لولا واسطه عند عوام الناس در مقام تعظیم سلاطین و امر ازین نسبت اعترافی هم
و غفلت اند سوال چون حقیقت حقیقت شریعت است لا غیر پس معنی قول صوفیه که میگویند کل
حقیقة ردة الشریعة فی زندقه چیست - جواب در عالم مثال مراتب قرب الی بصورت
قرب مکانی تمثیل میشوند چنانچه در مکتوب سابق نوشته ام و رویت عالم مثال که آنرا صوفیه بکشف تعبیر میکنند
از قبیل رویداد تمام است از انجا رسول فرموده صلی الله علیه و سلم الرذیة الصالحة جزء من ستة
و اربعین جزء من النبوة و احیانا در مرآة خیال بسبب بعضی عوارض انکه ارشود لهندا کشف
غلطی افتد و گاهی در فهم و تعبیر آن غلط می افتد لهندا اولها الله گفته اند که آنچه بکشف معلوم شود آنرا بمعیار
شرع باید سنجید اگر موافق شرع است قبول باید کرد و آنچه مخالف شرع باشد آنرا رد باید کرد و زندقه باید نیست

و آنچه شریع از ان ساکت باشد آنرا قبول باید کرد با احتمال غلط انداز و لیکن کسی را امر نمی گیرند تا وقتی که علم
 ظاهری نیاموزد تا در نزد نفیقه و خلاف شریع اعتقاد نکند و نیز صورت شریعت بدون علم ظاهری بدست نیاید
 و حقیقت بے صورت دست ندهد شریعت و حقیقت چون روح و بدن است بدن بے روح مجامست و روح
 بی بدن بی کار چون بحقیقت شریعت رسد گفته شود **أُولَئِكَ هُمُ الَّذِينَ يَنُوقُونَ حَقَّ كَلِمَتِ رَبِّكَ**
عِنْدَ رَبِّهِمْ وَمَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ یعنی برای آنهاست درجات قرب نزد خدا و مغفرت گناهان و رزق
 کریم و در جنت رزق کریم آخر همه مذکور شد چون معنی شریعت و حقیقت در یافتی معنی طریقت در باب طریقت
 در لغت نیز راه را گویند و اینجا راه تحصیل حقیقت است بدان ای برادر رسول کریم صلی الله علیه و سلم
 که برای هدایت خلق مبعوث شده بود عالم البیاف و شان و زبان و جنان و تاثیر نفس شریف از باطل بسو
 حق رهنمونی فرموده و بفرموده **إِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ** بهر گاه شخصی مسلمان
 میشد و راول صحبت بقدر استعداد باطن آن کس بنور هدایت و کمالات و لایمت منور و مملو میشد چنانچه آینه
 در مقابل آفتاب میشود بعد از آن بقدر وصله و استعداد از کلام شریف استفاده علوم ظاهری مینمود و بدین
 در صحبت شریف آنحضرت بسبب ریاضتها از مهاجرت از اوطان و اهل و عیال و جهاد مع الکفار و بذل النفس
 و اموال و قیام لیلای و صیام ایام ترقیات بید می فرمودند کائنات را بهایا باللیل و قیوما بالنهار
 در شان آنهاست لهذا جمیع صحابه از سائر امام افضل آمدند بهترین اولیا بدرجه اولی از صحابه نرسد کسی
 از عبد الله بن مبارک که از کبار تابعین است و از مجتهدان دین و کبار اولیا است پرسید که عمر بن عبد العزیز
 و او ایس قرنی بهتر باشند یا معاویه عبد الله گفت الغبار الذی دخل الف فرس معاویه خیر
 من او ایس القرنی و عمر المروانی و تفاضل در میان صحابه با هم زیاده از ان است که تحریر کن
لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتِلٌ أُولَئِكَ أَكْبَرُ مِنْ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنْفَقُوا
مِنْ بَعْدِهِمْ وَكَانُوا لَا يَسْتَوِي الْقَاعِلُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرِ أُولِئِكَ لَمْ يَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ
 غرض که صحابه کرام تمام جمیع کمالات ظاهری و باطن بودند و برتر بودند که کسی بدان مرتبه نتوان رسید حضرت
 مجدد رضی الله تعالی عنہ می فرمود **در قافله دوست و انجم نرسد** این بس که رسد در بانگ جزسم
 بعد صحابه قرن ثانی از اصحاب کسب عاجز و باطن کردند و چو زمان نبرد استفاده مصاحبت و مکالمات

از السنه و قلوب و نفوس شریفه صحابه نمودند و همچنین در قرن ثالث لیکن تاثیر صحبت صحابه به تاثیر صحبت پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسد و همچنین تاثیر صحبت تابعین به تاثیر صحبت صحابه رسد بعد از آن تاثیر صحبت پیغمبر ضعیف شد پس بعد از قرن ثانی و سنی از اکابر دین متکفل علوم ظاهری شدند برای استنباط احکام شرعی از قرآن و حدیث قواعد غریبه از صرف دغدغه معانی و بیان و امثال آن برای دریافت معانی نو و وضع نموده و قواعد حصول تربیت دین علوم عقاید ذکر کردند بخیر اکابر دین از علوم ظاهری بقدر ضرورت که فرض عین بود اکتفا کرده و فرض کفایه بعده دیگران گذاشته و در آن تقلید قبول کرده برای فائده و استفاده حقائق شریعت و کمالات باطن کمر همت بستند و برای آن قواعد مقرر نمودند و از نظر اقلیت نام نهادن و انهم مستبسط از شرع و آن تقلیل طعام و تقلیل منام و تقلیل مخالطت با عوام و مصاحبت با ارباب قلوب زکیه و نفوس مرضیه و کثرت ذکر و دوری از خلق و اتباع سنت و ترک بدعت و اجتناب از فضول مباهات و مشتهات و ترک مالا یعنی قال الله تعالی وَاذْكُرْ اَنَّمْ رَبَّكَ وَتَبْتَئِلَ الْاَلِهَ تَبْتِئِلًا ذِكْرُ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ لَا اِلَهَ اِلَّا هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَكِيلًا و این امور که مذکور شده اند همه از احادیث نبوی ثابت اند قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من حسن اسلام المرء تزك ما لا يعنيه و قال علیه السلام من احب كلامه من عمله قل كلامه الا فيما يعنيه العزلة خیر من جلیس السود و الجلیس الصلح خیر من الغزاة و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم خیر مال المسلم الغنم يتبعها شغفت الجبال یفتق بدینه من الفتن و در فضائل ذکر و اکثر آن احادیث بسیارند قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اکثر و اذکر الله حق یقولوا یحییون و چون از نصوص قطعیه ثابت است افضل الذکر لا اله الا الله همین ذکر نفی و اثبات مروج طرق است خواه بجهت خواه بجهت ارباب وحدت وجود معنی لا اله الا الله لا موجود الا الله لم یخو یسجد له و وجود ماسوی الله که در واهمه مستقر شده است از نظر ساقط شود و وحدت حقیقی جلوه گر گردد و ارباب وحدت شهود لا مقصود الا الله لم یخو یسجد له تانفی مقاصد نمایند و غیر از واحد حقیقی قبل توجه و مقصودی دیگر در شبه باقی نماند و میگویند که هر چه مقصود است معبود نیست چرا که عبادت عبارت است از کمال تذلل و هر کس برای حصول مقصود در تذلل قاصر نمیشود پس تا کفر نفی مقاصد نکند توحید در عبادت صورت نه بند و نوشتن بود و تذکره نفس نمی میرد مولوی روم می فرماید نفس از درهاست این که مرده است و از غم بی اتنی افسرده است صاحب من

این بیت در حق صوفیان نیست در حق مدعیان کمال است نوشتن بودند که در متقدمان صاحب
 کمال اندک بودند و در متاخرین بسیار شد صاحب من این سخن محض غلط است صاحب کلمه صاحب
 کمال بودند و در قرن ثانی و ثالث بسیار و بعد از آن اندک و مختلط بودند قال الله تعالی وَ السَّابِقُونَ
 السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَدَّمُونَ فِي جَنَّتِ النَّعِيمِ ثَلَاثَةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ قَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ و انیم غلط
 که درین زمانه نسبت بزمانه سابق بیشتر اند لیکن صاحب کمال همیشه بودند و همیشه باشند قال رسول الله صلی الله
 علیه وسلم لا یزال من ابقى امة قائمة بامر الله لا یضرهم من خذلهم ولا من خالفهم حتى یاتی امر الله
 قال رسول الله صلی الله علیه وسلم مثل الغیث لا یدری اولها خیر ام اخرها
 نوشتن بودند که مولوی روم میگوید آتش است این بانگ نه نیست باد و مراد ازین
 آتش چیست وافر وزنده کدام است صاحب من مراد از فی صوفی کامل است که از مرآت نفس خود
 خالیست و بانگ نه تاثیرات انفس شریفه اوست و آتش عشق و محبت الهی است و افر وزنده خداست
 جل و علا نوشتن بودند که میگویند که جهاد اکبر جهاد بانفس اماره است و کشتن اولی لازم است
 و در کریمه لا تقتلوا انفسکم منع از قتل نفس است صاحب من اینچنین سوال واهی نوشتن از نشان
 شما بیعت و کشتن عبارت است از الزام زایل نفس و متصف ساختن او بصفات حمیده گویا آن نفر
 که صفات بسی و بهمی داشت رفت و نفسی دیگر متصف بصفات ملکی در حالی پیدا آمد پس اینجا لا تقتلوا
 انفسکم را چه مناسبت و مخالفت بانفس البته جهاد اکبر است رسول الله علیه السلام چون از غزوه تبوک
 یا غزوه دیگر باز آمد فرمود رجعنا من الجهاد الا صغر الی الجهاد الا کبر قال الله تعالی فجاہدوا
 فی الله حق جہاد به مراد بهین جهاد اکبر است و قال الله تعالی وَ هُوَ أَنْ تَقُتِلَ عَنِ الْهَمِّ فَإِنَّ
 الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى عَدَدُ ذَلِكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ و در حدیث قدسی است عَدَدُ نَفْسِكَ
 فانها قامت لمعاد اتی نوشتن بودند و در شاق گرفتن نفس تکلیف است و در شرع تکلیف نیست
 انیم غلط و در شرع تکلیف بالا یطاق نیست لَا یُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا اِزْوَاجًا قال رسول الله صلی الله
 علیه وسلم کن فی الدنیا کأنک غریب و کعب بر سبیل و عد نفسك من اصحاب الفیء و قال رسول الله
 صلی الله علیه وسلم الدنیا یوم و لذایها صوم و عایشه یومی فرماید ما شعب الی محل من خبز شیخ

یومین متتابعین حتی قبض متفق علیه لیکن ربانیت متبذره نباید کرد و ربانیت سنونه باید کرد
 رسول صلی الله علیه و سلم از گزشتگی سنگ بر شکم می بست و پانتهای مبارک از قیام اللیل متورم شده بودند مردم
 گفتند یا رسول الله قد غفر الله لك ما تقدم من ذنبك وما تأخر فرمود افلا اکون عبدا مشکوفا
 نوشته بودند که چون در میان علم ظاهر و باطن تطابق و تعاضدست صلب منصور و سلخ عین القضا
 پیرا وقوع آمده صاحب من از نیوا قده علل در مطابقت علم ظاهر و باطن نمیشود چرا که انا الحق گفتن با تعاق
 علما ظاهر و باطن کفرست موجب قتل بشر طیکه در حالت صحو و بیهوشی گوید و حکایت از نفس خود کرده بگوید و اگر
 شخصی در حالت مستی و بیهوشی اگر چه از خوردن خمر باشد که حرام قطعیست این کار بگوید کافر می شود و قتل نیست
 که انی کتب نفقه فلیک افاکان السکر یا مشرع بل بامر مغوب اعنی حسب الله بجانہ پس علما ظاهری
 که در آن وقت بودند اگر میدانستند که این کس این سخن در بیهوشی میگوید و خبر از خود ندارد یا حکایت میگوید چنانچه
 کسی در تلاوت قرآن بخواند انفی انا الله لا اله الا نا و با وجود این معنی فتوی بقتل او دادند پس بنا بر تعصب
 فتوی دادند پس مخفی گفت آن علما صوری با علما باطن دلیل بر مخالفت علم ظاهر و باطن نیست و اگر
 انیمخی بر علما ظاهر آن زمان معلوم نبود و دانستند که این سخن با اختیار این کس صادر شده است در آن صورت
 علما ظاهر هم معذورند و ما جور که حمایت اسلام کردند دینا لا نتواخذنا ان فتنتنا او اخطانا و بعضی اکابر
 مثل جنید که بر آن فتوی مهر کرده برای ان کرده که دانست که اگر من برین فتوی مهر نمی کنم عوام خواهند دانست
 که فتوای علما ظاهر باطل است و در شرع این سخن گفتن جائزست در آن صورت در اسلام کاذب نام ظل آید
 و فتنه عظیم برخیزد قتل نفسی برای دفع فتنه عظیم مضائقه ندارد و الفتنه الشد من القتل نوشته بودند
 که کدام چیز است که از حصول میکنند یعنی در ویشان دفاؤه آن چیست بعد درازی کلام در مکتوب سابق
 و درین مکتوب حاجت نوشتن جواب این فقره نیست مقصود ایشان خداست و محصول ایشان حقیقت
 اسلام و حقیقت عبادت و مراتب قرب عند الله و کثرت ثواب و در اینجا و الله اعلم چه خوش ربا عیست
 عزلی و بنیک مخلو و حیوة مريرة و دینک ترضی و الا نام غضاب و لیست الذی بینی و دینک عامر
 و بینی و بین العالمین خراب رباعی فارسی آنکس که ترا شناخت جازا چکند و فرزند و عیال و خانانرا
 چکند و دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی و دیوانه تو هر دو جهانرا چکند و خرق عادت را نزد او لیا الله بیج قدر

و مقتدر نیست مثل جز و سوز لب طفلان میداند و از باعث منقصت خود و عیب بشمارند و میگویند
 الکرامة حیض الرجال باعث منقصت آن بود که درین خط نفس است و موجب شهرت قال رسول
 صلی الله علیه و سلم بحسب امر من العثران یشتر الیه بالأصابع فی دینه او دینا و تحصیل خط نفس
 در دنیا موجب نقصان اجر است در آخرت قال الله تعالی اذ هبتم طیباً لکم فی حیاتکم الدنیا رسول
 صلی الله علیه و سلم بر بویاخته بود و نقش بویا در بدن مبارک ظاهر شد عمر بن بکر است و گفت یا رسول الله
 قیصر و کسری و ان نعمتها و انما دشمنان خدا اند و تو رسول الله بانی است رسول فرمود فیما انت یا عمر
 اولئک قوم یحل الله طیباً لهم فحیاتهم الدنیا من یخوام که بر بویا در آن خود رسم که انبیا و رسل بودند و نابین
 حالت گذران کرده اند صاحب من اظهار محجرات مر بویا را ضرورت که بر آنها دعوت کفار واجب است
 و کفار بدون سحرات ایمان نمی آوردند و اولیا دعوت میکنند مومنان را برای استقامت بر شرع و تحصیل
 حقیقت آن اینها را کرامت نمی باید کرامت از اولیا در بعضی احوال بمقتضای حال صادر میشود بے اختیار
 ایشان از مثل حیض زنان پوشیده میدارند و اکثر اولیا که ظهور کرامت از آنها بیشتر شده وقت مرگ حسرت
 کردند چرا که ظهور این کرامت از ما شد و الله اعلم بالصواب

مکتوب مہتمم بمولوی نعیم اللہ بھٹرا بچی در تحقیق معنی قیومیت و شرح معنی عشق و محبت با فوائد دیگر

مولوی صاحب مشفق مہربان من سلامت - بعد از سلام سنت الاسلام و اشتیاق ملاقات بخت
 آیات واضح رای باد احمد لیکر فقیر تا تحریر قید و عافیت است و احوال مستوجب شکر الہی حق سبحانہ تعالیٰ
 آن مشفق را سلامت و بر مسند ارشاد فیض گستر دارد و فقر ذات شریف را غنیمت میداند و دعا خیر میکند
 کثر اللہ مثلکم و بارک اللہ فی ربکم مبلغ مرسلہ بخدمت بی بی صاحبہ حضرت والدہ مرشدہ و بخدمت صاحب
 عالی نسب حبیبہ شریفہ حضرت شیخ گزاینده شد و در حق ایشان بسیار دعا ها کردند خصوصاً حضرت صاحبزادی
 کہ ہرگز توقع این فتوح نہ داشتند کسی از ارباب طریقہ توفیق خدمت ایشان نداشتند و بلکہ کم کسی از ایشان
 و از احوال ایشان واقف است از نیم بسیار خوش شدند و شکر الہی بجا آوردند مشفق من بر چند ایشان

صحبت گرامی والد بزرگوار خود نیافتاده سال عمر ایشان بود که آنحضرت رحلت فرموده بودند همیشه کلان ایشان صاحب کمالات سینه بودند و مقامات و بشارات علیه داشتند لیکن اثر نطفه پاک است که ایشان هم غیر از نماز و تلاوت قرآن از دنیا و اهل دنیا هیچ کار ندارند و بسیار اخلاق حمیده دارند فقیر آنچه میسر می شود خدمت ایشان میکنند و دیگر هیچ وجهی از معاش ندارند حق تعالی دوستان از قدرت توفیق دهد که خدمت ایشان سعادت دانند انشاء الله تعالی این نیاز شما بسیار قبول افتاده که اگر متوجه جناب حضرت شیخ معتمد شده باشند بنشینند گمان میداد که از نوازش آنجناب خطر دارند **مشفق من** شوهر صاحبزادی برادرزاده حضرت شیخ معتمد است روزی باین صاحبزادی بی ادبی نمودن بحایت ایشان شوهر ایشان را بخشونت پیش آمد همان شب حضرت ایشان از خواب دیدم که مرا در بغل کردند و بر پیشانی من بوسه دادند و بسیار مهربانی فرمودند **ان مشفق** در مقام حقیقت محمدی علی صاحبها الصلوة والسلام متوجه باشند خوب است در هر مقام که قوت بهم رسد از رفعت مستتر تر است حضرت نوح علیه السلام از حضرت ابراهیم علیه السلام در مقام خلعت رفعت دارند لیکن چون قوت در آن مقام حضرت ابراهیم راست ایشانرا افضل میگویند و خلیل الله تعالی یا قنند حق تعالی می فرماید **وَلَوْلَاكَ جَعَلْنَا آيَاتِنَا هَآءِ اِبْرَاهِيمَ عَلٰى قَوْمٍ نَّوْفَعُ دَرَجَاتٍ مِّنْ نَّشَآئِرَاتٍ ذٰلِكَ لِكَيْتُمْ تَعْلَمُوْا** و **وَهَبْنَا لَكَ اِسْمًا تَحْسَنُ وَيَعْقُبُ كَلًّا هَدٰى يٰنَا وَنُوْحًا هَدٰى يٰنَا مِّنْ قَبْلُ هٰذَا يٰنَا نُوْحٌ عَلَيْهِ السَّلَام رَاحِقٌ لِّكَ** منت برابر ابراهیم شمرده از اینجا مفسران میگویند که چنانچه فضل اولاد موجب منت و احسان بر پدر میتواند باشد فضل ابراهیم همین حکم دارد **مشفق من** اگر در حقیقت احمدی متوجه بوده باشند مضائقه ندارد و مبارک بفرماید **اللّٰهُ اَقْصٰى مَدَارِجِ قُرْبٍ وَّ مَا ذٰلِكَ عَلٰى اللّٰهِ بَعِزٌّ زَرْ مَقَامِ قِيَمَتِ اسْتِفْسَارِ فَرْمُودِهِ** **مشفق من** عالم تمام اطلال دایره صفات او تعالی است و ظل را وجود و قیام نیست مگر باصل خود قیام عالم اطلال است و قیام ظلال بصفات است که اصول شان است و قیام صفات بشیونات است و قیام شیونات بذات است پس در عالم ذات نیست آنچه هست ظهور صفات است در مظاهیر مختلفه و مراد از آنچه صوفیه میگویند **العالم اعراض مجمعة فى عين واحد** همین است چون ظلال را وجود مستقل نیست لهذا باعراض تعبیر کرده اند بالمجاز و از همین مولوی رودم می فرماید **بیت او چو آنست و جهان چون کالبد کالبد** از وی بگیرد **آلبد** اینم گفتگو از تنگی عبارت است و در حدیث در صفات الهی **فبهر اسموات و الارض**

و من فیهن آمده کنایه از نجاست قوله تعالی ق وَالْقُرْآنِ الْجَمِیدُ انکارم که رمزی از قیوست
حق تعالی باشد یعنی قیام جمیع اشیا بحضرت ذات ست تعالی قسم بقرآن مجید و کفار از نفعی اطلاع ندارند که
بَلْ یَجْعَلُونَ اَنْ جَاءَهُمْ مُّسَدِّدٌ مِّنْهُمْ ۚ بَلْکَ از اعتقاد آن در گذشته تعجب میکنند از آمدن رسول از جنس
ایشان ای برادر حق تعالی بعضی بندگان خود را که بحض فضل خود بطغیل سرور کائنات بمرتبه کمالات
نبوت میرساند و او را از ذات بحت مناسبت می بخشد و تجلیات ذاتی بروی فیضان بینماید از زمان او را
ذاتی موهوب عطای فرماید که قیام وجود و توابع وجود این کس بآن ذات موهوب میباشد و قیام ذات
موهوبش بذات و اسیب وجود در کمالات نبوت کمالات رسالت است و در کمالات رسالت کمالات و در کم
کمالات ادلی العزم قیام قیومیت است بآن مقام احضار خاص را هم رسالی نیست الا ماشاء الله پس اگر شخصی
را حق تعالی بآن دولت سرفراز فرماید در آنوقت قیام تمام عالم که حکم اعراض دارند بذات موهوب و می باشد
و قیام ذات او بذات حق جل و علا هر کس را که حق تعالی این دولت میسر فرماید حسنات اهل السموات و الارض
گویا همه اجزاء و اعراض حسنات او میشوند ذلک فَضْلُ اللَّهِ یُؤْتِیْهِ مَن یَّشَاءُ ۚ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیمِ
آنکس که سر حقیقتش باور شد و او بهتر از پیر پیاور شد و ملا گوید که رفت احمد بفلک و سر ملا گوید فلک با هم
در شد و صلی الله علیه و سلم قلمی فرموده بودند که چند کلمه و عظم نصیحت باید نوشت مشفق من بر چند
از نوشتن و غنچه جالت می آید و تازیانه قوله تعالی اَتَاَمُرُّنَ النَّاسَ بِالْإِیمِ وَتَنْسَوْنَ اَنْفُسَکُمْ وَاَنْتُمْ تَتْلُوْنَ
اَلْکِتَابَ بِلَا تَعْقِلُوْنَ ۚ وَقوله تعالی یَا اَیُّهَا الَّذِینَ اٰمَنُوا لَا تَقُولُوْنَ مَا لَا تَعْمَلُوْنَ ۚ بُرْءًا مِّمَّا عِنْدَ
اللّٰهِ اَنْ تَقُولُوْا مَا لَا تَعْمَلُوْنَ ۚ از آن باز میدارد لیکن نظر بر نیکه مقصود از این آیات امتناع از امر معروف و نهی
منکر است بنا بر امثال امر شما نوشته می شود و گرامر سید هم تو شاید برسی -

بسم الله الرحمن الرحیم

ای برادر بادشاه و فقیر و عطار و کناس همه نبی آدم از یک جنس هستند با وجود این اگر بادشاهی عظیم الشان
کثیر العطایا و الاحسان منبع القهر ان فقیری بسوی خود بخواند و او را مستوقع انعام و احسان و قرب منزلت
و رفعت شان فرماید و آن فقیر از آن بادشاه روگردانیده و صحبت کناسی بنفس اختیار کند آن فقیر چه باید گفت

علاوه برین در صورتیکه و خصوص چنین پادشاه اگر بسوی او پشت داده بکناس اختلاط نماید تکبر و قهر مان
 سلطانی البته مقتضی قتل آن نادان فقیر باشد پس برین قیاس باید کرد که رب العالمین باین صفات
 جلال و جمال و عظمت و کبر پانیده را بسوی خود میخواند و می فرماید من یقرب الی شییء اقرب الیه ذراعا
 و محبوب خود را بر سالت فرستاده او را بسوی خود میخواند و به نعمتهای بهشت و سر همه نعمتها دیدار خود متوقع میسازد
 و بسخط غضاب و دوزخ و زقوم وعید میکند و این ناکس از قرب منزلت او دور گردانید و بدینا ردنی و شهادت آن
 متوجه میشود و میداند که او تعالی حاضر و ناظر است هیچگاه و هیچ چیز بروی مخفی نیست کمال بیبائی و بیزاری است
 نقل است که زنی پرده نشین پیش قاضی آمد و فریاد کرد که شوهر من زنی دیگر میخواهد او را از من باز دارند قاضی
 گفت که او را از من منع نمیرسد حق تعالی می فرماید فَاِنَّکُمْ لَا تَخْلُقُوْنَ اَطْلَافًا لِّکُمْ مِّنَ النِّسَاءِ مَنّٰی وَ تِلْکَ اَنَّکُمْ
 آن زن گفت که ای قاضی اگر پرده عصمت و حجاب و حیای مانع نبودی حسن و جمال خود را بر تو ظاهر میکردم
 و انصاف میخواستم که شخصی را که مثل من صاحب دل را میسر شد از من رو برگرداند و بدیگری پردازد و از او چگونه روا
 باشد اتفاقا در آن مجلس صاحب دلی نشسته بود و نعره زد و بهیوش شد و افتاد چون بعد دیر با فاقه آمد حالش
 پرسیدند گفت و قتی که این زن سخن گفته با تفند داد که این ضعیفه باین حسنی که دارد چنین میگویی یا اگر حجاب
 عصمت و کبر یا مانع نبودی جمال خود را ظاهر کرده انصاف میخواستم که کسی که مصاحبت مثل من ممکن باشد
 از آن در گذشته بکسان نالائق در امور لا طائل مشغول شود و او را چه باید گفت **س** و من شلی و این کیون
 شلی و ویس کیون فاطمین تجدنی به انسان اگر حق تعالی را تصف بصفات از عظمت و جلال و جمال
 و اندو خیال کند که حق تعالی سمیع و بصیر و علیم است و این دید بروی غالب و مستولی شود و یقین است که
 خوف و خشیت بروی غالب شود و یقین است که از تاسرفیات او احتراز نماید و در طاعت او بکوشد و چون
 و اند که حق تعالی مطیعان را دوست میدارد و او را بخدا محبت پیدا آید و در طاعت و عبادت او متلذذ شود
 و بحکم المراء مع من احب معیت در یابد و از سعیت و اقریت بذات بخت رسد البته حضرت شیخ زهرا
 بهفت مراقبه تشریف ارشاد می فرمودند **اول** مراقبه ذات منجم جمیع صفات کمال
 از جلال و جمال و رحمت و نعمت و غیر آن با جمال بعد از آن که این ملاحظه بروی مستولی میشد و حق تعالی
 با عظمت و کبر با جمال و جلال و در دل او متکلم میگردد و نگاه بار و دوم مراقبه آن شد علی کل شیء علیسر

نی فرمودند و چون صوفی شفق این ملاحظه میکرد و این دید بروی ستونی میشد با رسوم مراقبه اندر سمیع بصیر
 ارشاد میکردند که حق تعالی حاضر و ناظر است چون این دید بروی غالب میشد چهارم مراقبه معیت میفرمودند
 و هو معکم ایها الکنتر که ملاحظه معیت چون نماید چون این دید بروی غالب میشد با رسم مراقبه اقربیت
 ولایت میفرمودند **فَقَبْلُ الْكَبِيرِ مِنْ جَبَلِ الْتَوَرِيدِ** چون ملاحظه قربیت بکمال میرسد بار **نهم**
 مراقبه محبت ارشاد میفرمودند حق تعالی می فرماید **يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ** و میجو آن شخصی که بروی این دید منکشف شود که
 خدا را دوست میدارد و میباید او را محبت با خدا حاصل خواهد شد پس بعد از اینهمه مراتب و مشق آن همه مراقبات
مراقبه ذات بخت میفرمودند سه مراقبه اول در دایره امکان است و در اول ولایت صغری و بعد قنای
 قلب و در ولایت صغری مراقبه معیت است و در دایره اولی از ولایت کبری پیش از قنای نفس مراقبه قربیت است
 و بعد قنای نفس در دایره ولایت کبری و علیا مراقبه محبت است که نفس مطمئنه راضی و مرضی و محب و محبوب
 گشته و در کمالات نبوت ملاحظه صفات از نظر ساقط میشود و ذات بخت ملحوظ می باشد اینهمه گفتگو برای ارباب علم
 و بصیرت است این کلام طویل که بقلم آمده مستفاد از حضرت مشایخ است و رسول کریم صلی الله علیه و سلم
 در حدیث جبریل علیه السلام بدان اشاره فرموده در جواب ما الاحسان قال ان تعبد ربك كالانك
 تراها فان لم تکن تراها فانه يراك کافی است یعنی بیان ارباب علم و بصیرت است که هر کس را که نسبت
 جنلی باشد ملاحظه **يُحِبُّ رَبَّكَ** کافیست یعنی بر هر کس که این دید مستولی باشد که حق تعالی برین حاضر و ناظر است
 و از تحنین است از عبادت مستلذذ و از معصیت محترز خواهد بود و الله اعلم بکی از دوستان بفقیر نوشته که اکثر اولیا
 عشق را اعلی مراتب حب نوشته اند و بسیار مدح و ثناء عشق نوشته اند و امام محمد غزالی هم گونه بچو عشق کرده و حب
 را بر عشق ترجیح داده و بعضی بخیبریه گفته اند **أَفْتَدِ مَوَدَّتَ وَمَحَبَّتَ وَعَشَقَ وَشَفَقَتَ** تعریف حب و عشق
 و تحقیق درین باب آنچه نزد صاحب باشد بنویسد فقیر در جواب آن خطی که نوشته بود نقل آن بخدمت سامی
 هم فرستاده شد اگر پسنداقته منظور فرمایند

بسم الله الرحمن الرحيم

از حب و عشق نوشته بودند صاحب من معنی حب در تفسیر قوله تعالی **لَنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ**

محبوب

این عشق

فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ نوشته که حب المؤمنین لله اتباعهم امره و اتیانهم طاعته و ابتغاقهم مرضاته و حب الله للمؤمنین ثنائه علیه و ثوابه لهم و در حقیقت این تعریف محبت نیست بلکه تقضای محبت است و در تفسیر بیاضی گفته ان المحبة میل النفس الى الشئ بكمال ادراك فيه بحيث يحمل على ما يقتضيه اليه و در حقیقت این تعریف محبت صفای است تعریف محبت ذاتی نیست و نزدیک تر عبارت است از اشتغال قلب محب بمحبوب بقسمی که باز دارد او را از توجه بسوی غیر او و چاره نباشد او را از توجه و دام بسوی او و هو المعنى من قولهم العشق نار يحرق ما سوى المحبوب یعنی یقطع عن قلبه التوجه الى غیر المحبوب فیجعله نسياً منسياً کان لم یکن فی العوج غیر محبوبه حتى یسقط عن نظر بصیرته نفسه کما لا یسیر غیبه این تعریف محبت بنده است و حق تعالی از قلب و اشتغال قلب منزه است پس محبت حق تعالی عبارت است از انس سازج که تقضی باشد جذب بنده را بجنبان خود و نگذارد که متوجه بسوی غیر او شود پس محبت بنده فرع محبت خداست و لهذا حق تعالی می فرماید یحبهم و یحبون محبت خود را بر محبت بنده مقدم کرده و لفظ عشق در کلام خدا نیامده است و در کلام رسول الله صلی الله علیه و سلم کمتر آمده در کلام الله - وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ آمده و اشدد حباً لله عبارت است از افراط محبت و عشق بهم و رعت افراط حب را می گویند که انی القاموس باین اعتبار میتوان گفت که ذکر عشق در قرآن آمده است لیکن در مذم فقیر اگر در فطر محبت محبت بر عقل غالب آید و عقل و حواس را بیکار سازد آن فطر محبت را عشق گویند مطلق فطر محبت را پس سکر و مستی و در عشق لازم است و این از تنگی حوصله است و اگر حوصله وسیع و استعداد شخص عالی باشد هر قدر که محبت زیاده تر افراط کند عقل بیکار خود باشد و حواس بیکار نشود و لهذا بر حق سبحانه تعالی تجهم صادق می آید و دو از اسما الهی است که بمعنی محبت و عاشق گفتن بر روی تعالی صادق نمی آید چرا که محال است که محبت دیگر صفات الهی را بیکار سازد و لا یغنیه عن شان و نیز انبیا و اصحاب کرام و ائمه اهل سنت و بعضی از اولیای امامت که حوصله آنها وسیع و استعداد شان بس عالی است محبت آنها اگر چه باشد و خوی است لیکن عقل و حواس آنها را بر هم نمی سازد و سکر و انگیزه شان نمی گردد و منصور بیچاره از تنگی حوصله بخود گشت و ناانتهی گفت و سرور عالم صلی الله علیه و سلم غیر سبحانک ما عظم حقک و ما عبادتک حق عبادتک لب نکشود و لهذا انبیا علیهم السلام

نجیل الله وخی الله وحبیب الله موسوم گشتند وبعاشق الله موسوم شدند مگر اولیا الله مدح و ستایش
 عشق میفرمایند و عشق را مرتبه اعلیٰ از حب میگویند بچاست که عشق عبارت از فرط محبت است و فرط محبت الی
 از نفس محبت ادلی و اعلیٰ است و لهذا حضرت مولوی رومی فرماید **تلقنوی** هر چه گویم عشق از آن برتر بود
 عشق امیر المؤمنین حیدر بود و آنچه امام حجة الاسلام محمد غزالی رحمه الله علیه چندان تعریف و مدح آن نکرده و گوید
 بجز از مقوله او مفهوم میگردد در آن مقام نظر او بر سکرست که از لوازم عشق است از تنگی و وصله نرسید بد و فرط محبت
 خدا سرمد و محمود است لیکن اگر با صحو باشد از عشق بهتر باشد **مشققا** در راه خدا جمله ادب باید بود و
 آجانبان باقیست در طلب باید بود و دریا دریا اگر یکاست ریزند کم باید کرد و خشک لب باید بود و مقتضای فرط
 محبت آنست که امثال امیر خدا بر مقتضای طبیعت خود مقدم دارند بغوی در معالم التنزیل از سعید بن جبیر
 روایت کرده که حق تعالی روز قیامت بتان را در دوزخ اندازد و کفار را فرماید که اینها محبوب و معبود شما بودند
 شما را هتان و دوزخ بروید آنها را بتان بیزاری ظاهر کنند و رفتن در دوزخ قیول نکنند از زمان حق تعالی
 مومنان کامل را بفرماید که بان شما در دوزخ خود را بنید ازید اینها بجز حکم خود را در دوزخ اندازند و دوزخ بر آنها بر
 و سلام باشد و منادی آواز کند **وَالَّذِينَ آمَنُوا أَتَيْنَاهُمُ الْجَنَّةَ** و کافران را گواه در دوزخ انداخته شوند لیکن
 اگر با فرط محبت سکر و مستی باشد خوف عذاب و طمع ثواب در میان نیماند و لهذا منقول است که ابوعبیده در دست
 آب و دینی آتش گرفته میرفت پرسیدندش که کجا میروی گفت میخواهم که دوزخ را ازین آب سرد کنم و بهشت را
 ازین آتش بسوزانم تا مردم عبادت خدا بخوف دوزخ و طمع بهشت نکنند بلکه خالصانه عبادت کنند و جناب
 انبیا علیهم السلام آنچه فرط محبت داشتند ابجد بیچاره از آن بوی نسیمه بود و بآن همه هرگاه که رسول صلی الله
 علیه و سلم در قرأت قرآن بر آیت عذاب گذشتی نمود میفرمود و هرگاه بر آیت رحمت و وعده میرسیدی سوال
 می کرد و حق تعالی مدح مسلمانان میفرماید که **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا فِي الْمَتَاعَاتِ** و در آخر
 او **مَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ** پس تفاوت مرتبه فریقین در روایت سعید بن جبیر است شخصی که سکران دست
 باشد و برای امثال امیر خدا در دوزخ اندازد و دوزخ و عذاب در خاطر او محو و فراموش باشد و خالف نبود
 چندان دشواریست و شخصی هوشیار است و عذاب و دوزخ را میداند و خائف و ترسان است و با وجود آن
 بنا بر امثال امیر محبوب خود خود را در دوزخ اندازد و عذاب را بکارت بگوید **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا فِي الْمَتَاعَاتِ** که توستم که سر

و هر دو پیاری به بین است و هر کس و هر مردی به شغاف نام چیزی است که خلاف دل است و قورساک
قد شغفها حباً ضمیر فاع شغف جمع است لبوی یوسف و جانیست از تشبه یعنی قد شغف حب
یوسف زینجا یعنی محبت یوسف شغاف قلب زینجا آورده اند و درون قلب او تمکن شده مثل طالب زید علی
یعنی طالب علم زید لیکن درین ایهام نسبت و تمیز مباهست پس شغف مرتبه از مراتب محبت نیست و آنچه کسی
تعلق خاطر را پنج نام نهاده باشد اصطلاح است و لا مشائیه فی الاصطلاح و در تحقیق محبت را مراتب بیست
سخیر و پنج نیست.

و افضل الرسل و الایمان بمن هو الایمان الکبری لم یترک من هو النعمه العظمی لم یمنع و صلی الله تعالی علیه و علی آله و اصحابه
 و اتباعه جمیعین و الشکر علی ما هدانی للاسلام و احیانی علیه و وفقنی لاقتباس انوار علمائه الصالحین و اولیائه الکاملین
 خلفاء الشیخ احمد الفاروقی النقشبندی المجدد لایف الثانی و السید السدحی الدین عبدالقادر الجیلانی غوث الثقلین
 و السید الفاضل کمال حسین الدین حسن النجری رضی الله عنه و عن اسلامهم و اخلافهم جمیعین و ارجو من فضله العالی
 ان یختفی علی اتباعهم و محبتهم و یحقی بهم فی دار القرار و اذ لک علی الله تعالی بعد از حمد و صلوة فقیر حقیر محمد
 شمس الله عثمانی خفی مجددی پانی نپی منوید که عمر این عاصی بهشت ادا سال رسیده و یقین که عبارت از مرگ
 بر سر آمده فرصتی نگذاشته کلمه چند بطریق وصیت برای اولاد و احباب می نویسد که رعایت بعضی ازان برای ذات
 فقیر مفید و ضرورت و برخی ازان برای دوستان و فرزندان ضرور مفیدست اگر نوع اول را رعایت خواهند
 روح فقیر از آنها خوشنود خواهد شد حق تعالی جزای خیر خواهد داد و گرنه در عاقبت دامنگیر خواهیم شد و اگر نوع ثانی
 را رعایت خواهند کرد ثمره آن در دنیا و عقبی نیک خواهند دید و گرنه نتیجه بد خواهند دید **بوع اول** آنست که در تجمل
 و تکفین و غسل و دفن رعایت سنت کنند و دو چادر زرد آبی که حضرت ایشان شهید رضی الله عنه عنایت فرموده
 بودند در آن تکفین نمایند و عمامه ظلاف سنتست ضرور نیست و نماز چهار رکعت کثیر و امام صالح مثل حافظ
 محمد علی و یا حکیم سکه و یا حافظ پیر محمد بجا آرند و بعد تکبیر اولی سوره فاتحه هم خوانند و بعد مردن من رسوم و دیوس
 مثل و بهم و بستم و چهلم و ششماهی و برسی هیچ نکنند که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم زیاده از سه روز ناتم
 کردن جائز نداشته اند حرام ساخته اند و از گریه و زاری زانرا منع بلین نمایند در حالت حیات خود فقیر ازین خبر با
 راضی نبود و با اختیار خود کردن نداده و از کلمه و در دو ختم قرآن و استغفار و از مال حلال صدقه بفقیر با خانداد
 فرمایند که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرموده المیت فی القبر کالغریق المتغوص ینتظر دعوۃ
 ما تلحقه عن انب او اخ او صدیق و بعد مردن من مدای دیون من کوشش بلین نمایند فقیر
 در حیات خود نصف موضع ننگه الماک قصیه که در ملک خود داشت از اہشت سهام قرار داده سه سهام بوالد و یک
 دو سهام بصفوة الله و یک سهام بظان و یک سهام بفرزندان فلان و یک بفرزندان فلان و فروخته مبلغ شش
 بخشیده ہر یک را مالک حصہ ساخته بود لیکن تا دم زیت خود محصول پنجم حصہ با واد ہر دو دختر میدادم و البقی
 را سه حصہ کرده یک حصہ برای خرج خود میداشتم و یک حصہ بظان و یک حصہ بظان میدادم بعد مردن من

سلام علی سادات
 غلام حسین الدین نودہ
 است در عرف
 کجیر

ذلک از غیبت از فضل الهی امید مغفرت دارم مقصود اصلی در نیت فقیر همین است اما میرکت همین عمل جمله مسلمانان
 بلکه بنود هم هر کس که ملاقات کرده معزز داشته و غنیمت شمرده و گرنه علما بهتر از من موجود اند کسی نمی پرسد و از باطن
 کسی دیگران را چه خبر است این دلیل است بر آنکه اگر مصلحت دینی را بر دنیا مقدم داشته شود دنیا هم از وی در گذران
 نمیشود و میسر یزدان مراد متقی و پس از فرزندان من کسیکه خدمت قضا اختیار کند طمع خاطر داری ناحق را
 دخل ندهد و بر روایت معتبر مفتی به عمل نماید و از جمله تقدیم مصلحت دینی بر مصلحت دنیوی آنست که در مناکحت
 و نیکداری را منظور دارد و چون درین زمانه درین شهر مذہب رد افض بسیار شیوع یافته است و شر فای بیشتر بر
 علو نسب یا رفاه معیشت نظر میدارند اول رعایت دین باید کرد و دختر کسی را نفی یا تسم بر نفس اگر چه حساب
 دولت عالی نسب باشد نباید داد و روز قیامت سوای دین و تقوی هیچ بکار نخواهد آمد و نسب را نخواهند پرسید
 عم که درین راه فلان ابن فلان چیزی نیست و دولت اعتبار ندارد که مشتق از تداول است المال
 غایب و راجع دیگر باید دانست که اکمل الاکملین از نوع بشر بلکه از ملائکه هم سید المرسلین محمد صلی الله
 علیه و آله و سلم هر کس بر قدره بان سرور شایسته بهم رساند و باطن ظاهر و صفات جلی و کبی علم و اعتقاد و عمل و عادات و عبادات
 آن کس همان قدر کامل باید دانست و هر کس در شایسته در چیز از آن قاصر است همان قدر ویران ناقص باید دانست
 و از جهت کمال اتباع سنت سید که اولیا نقشبند اختیار کرده اند گوی مسابقت برده اند و همین کمال شایسته جهت کمال است
 و دلیل است بر فضیلت شان و اگر عمت قاصر همان از کمال متابعت آنجناب کوتاهی کند و بدو اعم
 واجبات و ترک محرمات و مکروهات و مشبهات در عبادات و عادات و معاملات خصوصاً در معاملات
 قناعت کند آنهم بسیار غنیمت است گوشت نوافل و اتیان مستحبات و کمال اشتغال به سنن در عبادات
 و عادات از وی سر نشود و رسول فرمود صلی الله علیه و آله و سلم من اتق الشبهات استبرأ لدينه
 و عرضه و من وقع فی الشبهات وقع فی الحرام الحدیث فی الصحیحین حق تعالی می فرماید ان اولیاء الله لا یستقون
 نیستند دوستان خدا اگر متقیان تقوی عبارت از ادای واجبات و ترک محرمات و مشبهات است نه از
 کثرت نوافل و اتیان مستحبات اربع محرمات زائل نفس است از نفاق و عجب و کبر و حقد و حسد و ریاء و سمع
 و طول امل و حرص بر دنیا و ماندن آن و بعد از آن محرمات که بافعال جوارح تعلق دارد و در کتب فقه مبین اند
 و اگر هست ازین مرتبه هم کوتاهی کند و از شومی نفس و شر شیطان مرکب محرمات شود پس در آنچه امل

حقوق العباد باشد از آن اجتناب باید کرد حق تعالی کریم است و رسول و پیران عظام شفیع انداخته امید عفو است
و حقوق العباد و در بخشش نمی آید آیات و احادیث درین باب بسیارند این رقیمه تحمل آن تواند شد حدیث المسلم
من سلم المسلمون من لسانه و یدیه حدیث: ان تحب للناس ما تحب لنفسك و نكفهم ما نكف
لنفسك و زیجا کافیت شعر میباش در پی آثار و هر چه خواهی کن که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست
یعنی غیر ازین مثل گناهی نیست و دیگر از نصلح که برای دین و دنیا مفید است آنست که از اتباع خود وزن
فرزند و نوکر و غلام و کنیز و رعیت با هر یک چنان معاشرت باید کرد که آنها راضی باشند و دوست دارند و از کثرت
اخلاق و غمخواری و عدم تکلیف مالا یطاق و رعایتها بجان گردیده باشند مگر آنکه بعضی از آنها از مسد کید گیرا و خوش
باشند آن معتبر نیست و متبوعان خود را از ادب و فرمانبرداری و خدمت گذاری راضی دارند مگر در آنچه معصیت
امر کنند رسول فرمود صلی الله علیه و آله وسلم لا طاعة للمخلوق فی معصیة الخالق و باقران خود
از اقربا و برادران و دوستان و هم صحبتان و همسایگان با خلاص و محبت و غمخواری و تواضع باشند دنیا
جای فتناست برای سعالمات دنیوی با هم تعلق نکنند هیچ خانه بر باد شده مگر وقتیکه با هم منازعت و
فحاصمت گردند و از کسانیکه اندیشه دشمنی باشد آنها را با احسان و نیکوئی شمرنده و سرنگون باید کرد و بیت
آسایش و و گیتی تفسیر این دو حرف است: باد و ستان ملطف باد دشمنان بداد قال الله تعالی
ادفع بالتي هي احسن فاذا الذي بينك وبينه عداوة كأنه ولي حميم و ما یلقها الا الذین
صبروا و ما یلقها الا الذین عظیم و ما ینزع عنک من الشیطان نزع فاستعذ بالله ان
هو السميع العليم یعنی دفع بدی کن خصلتی که نیکوتر است یعنی بدی دشمنان: نیکوئی کردن با آنها از خود
دفع کن پس ناگاه شخصی که در میان تو و او دشمنی است دوست و محبت خواهد شد و نمی کنند اینچنین مگر کسانیکه
صبر میکنند و مگر کسانیکه صاحب نصب بزرگ اند و اگر و سوسه شیطان ترا درین کار منع شود و اعوذ بخوان پناه
جوی بخدا بدینیکه خدا سمیع و علیم است این حکم در حق کسی است که با وی برای دنیا دشمنی و مانعوشی باشد
با کسی که خالصانه با وی دشمنی باشد مثل روافض و خوارج و مانند آن از آنها موافقت نکنند تا که از عقاب
فاصده توبه نکنند اگر چه پدر یا پسر باشد قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم
اقرب الی قولہ لن تنفعکم ارحامکم و لا اولادکم یعوم القیمة یفصل بینکم

